



۵



بیاد بود سالگرد و گذشت لنین (۲۱ ژانویه ۱۹۲۴)

در این شماره

- | | |
|---------|--|
| ۳ - ۴ | ۱ - از ما انتقاد کرده اند |
| ۵ - ۱۴ | ۲ - رشد سرمایه داری وابسته |
| ۱۵ - ۲۳ | ۳ - تبار اسلام - دودمانهای حکومتهای مطلقه |
| ۲۴ - ۳۶ | ۴ - رضاخان که بود و ثروت خود را از کجا آورد؟ |
| ۳۷ - ۴۳ | ۵ - امپریالیسم را بهتر بشناسیم (میلیتاریسم آمریکا) |
| ۴۴ - ۴۶ | ۶ - نقش عامل اقتصادی در تاریخ |
| ۴۷ - ۴۹ | ۷ - مسئله ایران و جنگ |
| ۵۰ - ۵۷ | ۸ - کمون پاریس |
| ۵۸ - ۶۲ | ۹ - خصلت مادی نیروهای مولده و . . . |
| ۶۳ - ۷۲ | ۱۰ - تعلیم و تربیت و مارکسیسم |
| ۷۳ - ۸۲ | ۱۱ - پدیده فاشیسم و علل پیدایش آن |
| ۸۳ - ۹۰ | ۱۲ - معرفی یک هنرمند انقلابی (تئودور وراکس) |
| ۹۱ - ۹۴ | ۱۳ - سه شاعر از سه قاره |
| ۹۵ | ۱۴ - آگهی ها و اطلاعیه ها |

توضیح: متأسفانه بعلمت کمی جا نتوانستیم تمام مقالات مورد نظر را در این شماره بیاوریم، همچنین سلسله مقالات "انقلابات بورژوازی" را از شماره های بعد خواهیم آورد.

در شماره بعد: مروری بر آثار "م. آزم"، تبار اسلام، کمون پاریس، پدیده فاشیسم، درباره طبقه کارگر و انقلاب (مارکس)، درباره شرایط انقلاب (انگلس)، درآمد ملی در نظام سرمایه داری، ایده آلیسم چیست و ایده آلیست کیست؟ رضاخان و تمدید قرارداد نفت، پان اسلامیسیم و سید جمال الدین اسدآبادی و تئوری وابستگی اقتصادی . . .

حروفچینی و چاپ فارسی، عربی و انگلیسی . . .

چنانچه در فکر چاپ کتاب، روزنامه، مجله، بولتن، اعلان دستی، بروشور، پوستر یا . . . می باشید، بهتر است با شرکت «دل آرش» مجهزترین چاپخانه ای که در امور حروفچینی کامپیوتری، عکاسی گرافیک و چاپ تواماً فعالیت می کند تماس بگیرید. با استفاده از امکانات و تجهیزات اختصاصی «دل آرش» در زمینه حروفچینی کامپیوتری فارسی و عربی (علاوه بر انگلیسی) به کلیه مشکلات فنی خود در استفاده از ماشین تحریر خاتمه داده و انتشارات خود را با حرفه ای ترین کیفیت و نهایتاً بهترین تاثیر مطلوب در اختیار مخاطبان خود قرار می دهید.

با شماره تلفنهای ۹۱ و ۸۱۹۰-۳۳۳ (۲۰۲) از سراسر آمریکا با ما تماس بگیرید.

دل آرش
DELARASH

در مورد هر نوع کار چاپی، با استفاده از سرویس پستی «حمل یکروزه» NEXT DAY SERVICE از کلیه ایالات آمریکا سفارش پذیرفته میشود.

2262 Hall Place, N.W. Suite 104. Washington, D.C. 20007

از ما انتقاد شده است که :

..... چرا روی جلد مجله نوشته ایم : " که میکوشیم " علم و جامعه " را دور از فرقه گرائی ها و جریانات سیاسی موجود نگاه داریم " و از ما پرسیده اند که آیا مانیز باصطلاح خواسته ایم مثل برخی از نشریات دیگر از اذعان بیک جهان بینی خاص طفره برویم و باصطلاح بخیال خود همه را راضی نگاهداریم و خود را " دموکرات " نشان بدهیم

جواب ما خیلی ساده اینست که بر مقدمه شماره اول مجله مروری کنید تا از اصولی عقیدتسی ما بیشتر آگاه شوید .

بهر حال منظور ما همانند برخی افراد و عناصر ضد مارکسیست نفی ماهیت مترقی فرقه های چپ نیست . ما وجود فرقه های سیاسی چپ را دلیل رشد جنبش مارکسیستی ایران میدانیم و معتقدیم که در این مرحله از جنبش وجود این فرقه ها امری بسیار طبیعی است و همچنین رجا و اشق داریم که با رشد جنبش انقلابی پرولتری این فرقه ها در هم ادغام شده و بعبارت بهتر عناصر معتقد و با صداقت آنها در جنبش مارکسیستی ایران دوستان فداکار و وفادار سازمانی و ایده اولوژیک یکدیگر خواهند شد .

علم و جامعه از طریق طرح مسایل تئوریک و بنیادی و اشاعه شناختهای لازم و اصولی و نه از راه تبلیغ وحدت های نیم بند و جنجالی و بی ثمر گام کوچکی در راه نزدیکی گروههای انقلابی چپ و یا لاقط برخی از عناصر متشکله آنها برداشته است . کما اینکه عده ای از نویسندگان و همکاران " علم و جامعه " از طرفداران و حتی اعضای فعال سازمانهای مختلف چپ انقلابی میباشند و خوشوقتیم که توانسته ایم بسهم خود وسیله یک همکاری ساده و محدود را میان این افراد و عناصر ارزنده جنبش چپ ایران فراهم آوریم .

از این گذشته ، تجربه گذشته بما نشان داده است که پرداختن به مسایل فرقه ای و پافشاری بر روی نقطه نظرهای مختلف در چارچوب

اینگونه همکاریهای ممکن و مفید، بدون چون و چرا موجب اخلاص کار و در تحلیل نهائی مانع ادامه فعالیت های انتشاراتی مربوطه میگردد. بدیهی است که از نظر ما این همکاری صرفا محدود به نیروهای انقلابی طیف وسیع جنبش پراکنده مارکسیستی میباشد.

... شعر "م. آزم" دارای جنبه های شوونیستی قوی و انکار

ناپذیری بوده و بشدت در خور انتقاد میباشد. ما بدرستی از نظر شاعر آگاه نیستیم ولی در هر صورت این انتقاد صحیح و سازنده را با تشکر فراوان می پذیریم و همکاری گرانمایه خود را از این انتقاد اصولی و صادقانه آگاه میسازیم و قسمتی از یک نامه را در اینجا نقل میکنیم:

... اما چون آرم را دوست داریم به تمجید از او اکتفا نمیکنیم و نکاتی را

که گفتنی میدانیم (شاید هم اشتباه کرده باشیم!) به او تذکر میدهیم.

آرم چون ایران و ایرانی را بسیار دوست میدارد و در این راه رنج

فراوان برده است، اکنون که شالیزار را پایمال سم خنذیر می بیند،

افراطی میشود و به هرچه مربوط به ایرانست، در بستر عشق میورزد و هرچه

را انیران میداند، بباد لعن و طعن میگیرد. آرم نباید تصور کند که

"در آن سوی کرانه آروند در درگاههای درنده ای، با چشمانی بسرخ آتش

و دندانهای به سپیدی خنجر، در انتظار شکافتن کالبد ایرانیان گموش

خوابانده اند، بلکه در آن سوی رود نیز، مثل این سوی رود، مسرد می

اسیر در چنگال مباشرین امپریالیسم تا آخرین رمق مکیده میشوند. مردمی که

آزادی ما، در گرو آزادی آنها و آزادی آنها، طلیعه آزادی ماست.

آرم، آن شاعر خوب و ایرانی دوست که اینگونه احساس مرا اشک و آرازگوش

چشمها سرآزیر میسازد، اینرا البته میداند که تا کارگری زیر زنجیر و شلاق

استثمار بخود میپیچد، امپریالیسم، این خوانخوارترین دوالپای تاریخ

هنوز زنده است و لذا آزادی و انسانیت هنوز در خطر. اینستکه سلسله

بدست، همه بیک سو، بسوی قلب آن دوالپای بیرحم و آرم همیشه در

مصاف با اهریمنی گویا باد.

... که در مقاله "جامعه شناسی و ماتریالیسم تاریخی" در مورد اعضای

"مکتب فرانکفورت" قضاوت صحیحی نکرده ایم. باید تذکر بدیم که مقاله

مزبور ترجمه ای از فرهنگستان فلسفه بوده و نه نظریات ما. از این گذشته

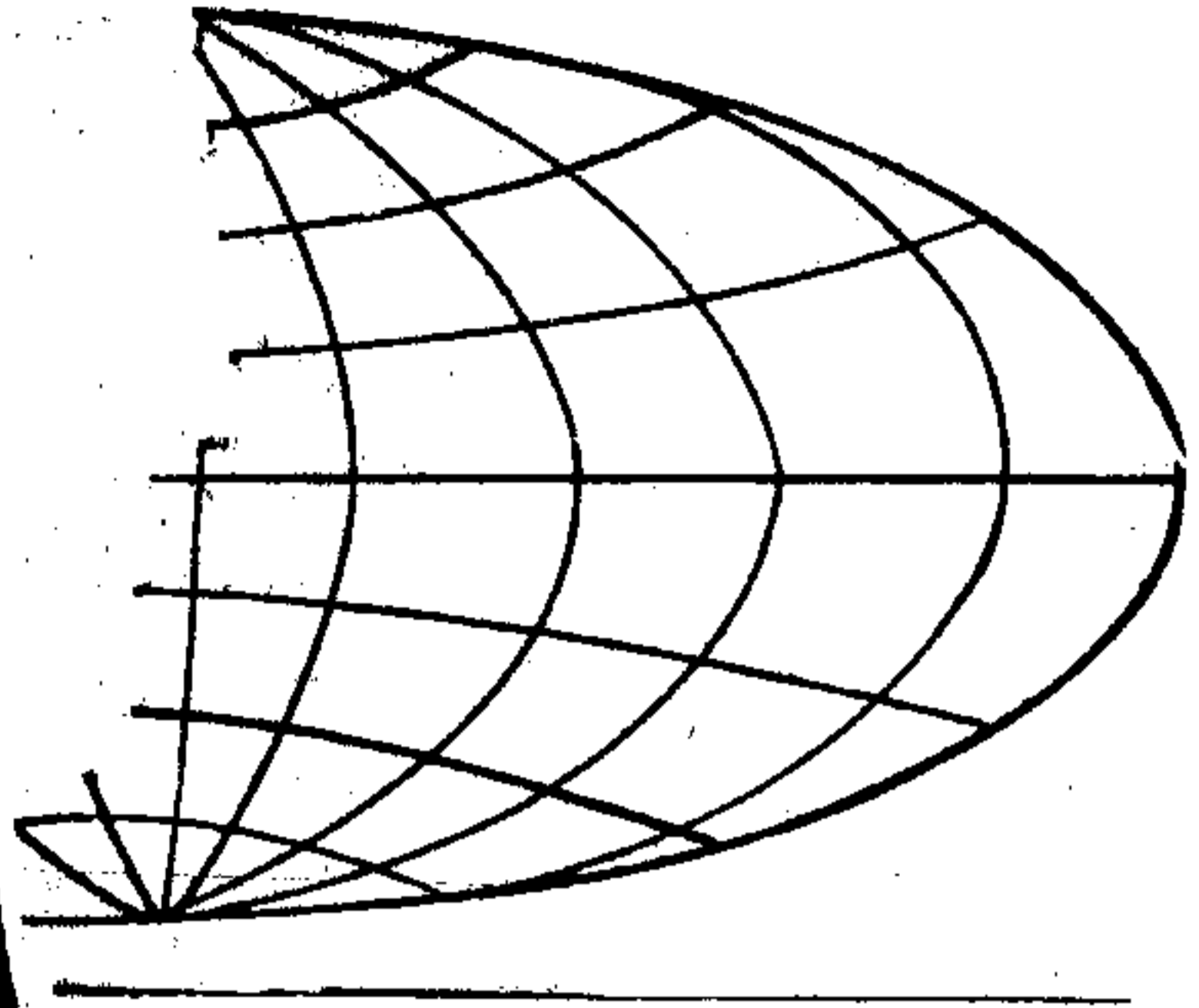
با وجود آنکه میکوشیم از بحث های صرفا روشنفکرانه اجتناب نمائیم معینا

چنانچه صاحب نظران در این مورد مطالب مستدلی دارند به درج آنها

اقدام خواهیم کرد و بهر حال از توجه و انتقاد سازنده این دوستان و

خوانندگان عزیز بینهایت سپاسگزاریم. و در شماره های آینده درباره

ماهیت "مکتب فرانکفورت" بحث خواهیم کرد. بقیه در صفحه ۲۳



رشد سرمایه داری وابسته

همانطور که در بخش اول این مقاله اشاره رفت (۱) ، رشد سرمایه داری در کشورهای امپریالیسم زده (۲) از یکطرف بنا بر ضرورت اقتصادی ، یعنی کمبود ارزی ، و از طرف دیگر بعلت سیاسی ، یعنی مبارزه توده ها برای تامین حداقل رفاه مادی ، در متن جامعه ای عقب نگه داشته شده بشکل " رشد صنعتی جایگزینی " ظهور میکند . (۳) این نوع رشد که با مشارکت قدرتمندان و سرمایه دارای محلی انجام میگردد ماهیتا سیطره روز افزون و عمیق تر نیروهای امپریالیستی را باعث میشود . ولی از طرف دیگر رشد جایگزینی تدبیر سیاستها ئی را ایجاد میکند که دراز مدت مشکلاتی جلوی پای رشد و گسترش سرمایه بین المللی در مقیاس جهانی میگذارد و از انعطاف پذیری آن میکاهد .

چنین رشدی ، در صورتیکه سیاست اقتصادی رشد در برنامه حکومت قرار گیرد ، در وهله اول با تحدید واردات و تشویق صنایع " ملی " آغاز میگردد و توجه آن اینست: موسسات تولیدی نوپا نمیتوانند با اجناس وارداتی چه از نظر قیمت و چه از نظر مرغوبیت در بازار آزاد رقابت کنند و آرامه کارشان منوط به بستن یا تنگ تر کردن درهای وارداتی میشود . یکی از ریشه های این ضرورت و تکنولوژی حاکم بر تولید در سطح جهانی نهفته است . ابزار تولید این موسسات ، که تماما وارداتی است ، بنا بر مقیاس بازارهایی که این ابزار اصولا برای تامین آن تکامل یافته اند دارای چنان حداقل ظرفیت تولیدی هستند که میتوانند معادل چندین بازار کشورهای عقب نگه داشته شده را تامین کنند . تولید در سطحی پائین تر از این حداقل ظرفیت ، میانگین قیمت تولید را بالا میبرد . بعلاوه محدودیت بازار داخلی تعداد موسسات تولیدی در بخش های

مختلف را به تناسب خود کم کرده و باعث محدود کردن یا از بین بردن رقابت در بازار میشود .

صنایع اتومبیل سازی در کشورهای امپریالیسم زده

بهترین نمونه این شکل را میتوان در صنعت اتومبیل سازی ملاحظه کرد . اتومبیل سازی و فعالیت های تولیدی و خدماتی مربوط به آن در آهنگ رشد کشورهای صنعتی بخصوص در نیمه اول قرن بیستم نقشی حیاتی و گیرا داشته و هنوز هم قسمت عمده ای از فعالیت اقتصادی این کشورها را تشکیل میدهد . صنایع اتومبیل سازی بویژه از آن لحاظ دارای اهمیت است که با رشد سرمایه داری در مقیاس بین المللی ، اتومبیل شخصی بعنوان عمده ترین وسیله حمل و نقل و نمودار تشخیص طبقاتی و اجتماعی ، بخش بزرگی از فرآورده های صنعتی مصرفی در کشورهای جهان سوم را تشکیل میدهد . علاوه بر اینکه واردات مربوط به اتومبیل های شخصی به درآمد ارزی این کشورها لطمه میزند قابلیت تولید آن بسبب مشخصه ای از پرستیژ بین المللی و رشد کاذب و عوام قریب تبدیل شده است . در نتیجه ، بسیاری از کشورهای امپریالیسم زده در دوران پس از جنگ جهانی دوم اقدام به تاسیس صنایع اتومبیل سازی کرده اند . این تاسیسات عمدتاً بنماینده گی از شرکت های بزرگ بین المللی به مونتاژ قطعات وارداتی بوسیله ابزار مونتاژ وارداتی که در جاهای دیگر اسقاط شده اند مشغول میشوند . گسترش تولید این تاسیسات مشروط به داخلی کردن درصد هرچه بالاتری از این قطعات ، بازهم بوسیله ماشین الات و مواد خام وارداتی ، یا مصرف روز افزون ارز خارجی برای واردات آن می باشد .

همانطور که قبلاً نیز اشاره شد ، صنایع جایگزینی ، اکثر شعبه های از شرکت های بین المللی هستند که برای قبضه کردن بازار و استقاده کلان ناشی از سیاست تشویق صنایع " ملی " در کشورهای امپریالیسم زده تاسیس میشوند . با اینکه ظاهراً این موسسات متعلق به سرمایه داران محلی یا با شرکت آنها میباشد ، در عمل جز شعبه ای دست نشانده از شرکت مادر نیستند . بعنوان مثال ، شرکت جنرال موتور در شعبه اش در ایران فقط ۴۵ درصد سهم داشت در حالیکه سرمایه های خصوصی ایرانی ۴۵ درصد و بنیاد پهلوی سابق ۱۰ درصد سهم داشتند . باین ترتیب بنا به رسم حاکم ، سهامداران ایرانی که صاحبان عمده بودند بایستی حقیق کنترل و تعیین هیئت مدیره و غیره را داشته باشند و ظاهراً نیز چنین بود .

ولی واقعیت جریان اینست که پس از قیام بهمن ماه شرکت جنرال موتور آمریکا که دولت ایران را برای جبران ۵۸ میلیون دلار خسارت تحت پیگرد قانونی قرار میدهد . بنابه ادعای جنرال موتور " سهامداران ایرانی جنرال موتور ایران حق تعیین هیئت مدیره و منجمله مدیر مسئول شرکت را به جنرال موتور آمریکا واگذار کرده بودند " ، در حالیکه حکومت جدید ایران کنترل شرکت را خود بعهده گرفت و هیئت مدیره منتخب خود را - جایگزین مدیران قبلی کرد . بنا به ادعای جنرال موتور مدیریت جدید بعلت ناقابلیت ، منافع وی را در شعبه اش در ایران نابود کرده است .

ادعای دیگر جنرال موتور اینست که جنرال موتور ایران از تحویل قطعات مونتاژ نشده ۷۲۰۰ واحد اتومبیل بقیمت ۳۷ میلیون دلار - که در سال ۱۹۷۸ سفارش داده بود - خودداری کرده (۴) . یعنی شرکت " اتومبیل سازی " جنرال موتور ایران تنها قطعات مونتاژ نشده هر واحد را از جنرال موتور آمریکا بقیمت بیش از ۵/۱۴ دلار خریده است . یعنی در حالیکه قیمت خرده فروشی اتومبیل های معادل شورلت نسوا ، پس از مونتاژ و رنگرزی و خرج حمل و نقل و منافع فروشنده ، اگر از همین مبلغ کمتر نباشد ، بهر حال بیشتر نیست . چنین است " صنعت اتومبیل سازی " در کشورهای امپریالیسم زده و نمونه ای بارز از رشد صنعتی سرمایه داری جایگزینی !

بر اساس تخمین های موجود تنها با تولید حداقل ۴۰۰۰۰ واحد در سال میتوان از سطح تکنولوژی حاکم در اتومبیل سازی حداکثر بهره را برد در حالیکه تولیدی کمتر از این مقدار خرج تولید هر واحد را بالا میبرد . بعنوان مثال ، تولید در سطح ۲۰۰۰۰ واحد به خرج تولید هر واحد ، بین ۳ تا ۵ درصد اضافه میکند و بهمین ترتیب خرج تولید با ۱۰۰۰۰ واحد بین ۱۰ تا ۱۵ درصد و با تولید ۵۰۰۰ واحد بیش از ۲۰ درصد بالاتر از حداقل خرج تولید در سطح بالا میباشد و - تولید در مقیاس های پائین تر بصورت تصاعدی بالا میرود .

کشورهای امپریالیسم زده بعلت محدودیت بازار داخلی و رقابت های بی تناسب بندرت میتوانند از مزایای تولید به مقیاس بالا استفاده کنند . آمریکای لاتین نمودار جالبی از این مسئله را بدست میدهد . در حالیکه در سال ۱۹۶۹ بیش از ۷۰ شرکت اتومبیل سازی در آمریکای لاتین فعالیت داشتند ولی سطح تولید هیچ یک از این شرکت ها حتی به ۲۰۰۰۰۰ واحد نمیرسید . فولکس واگن برزیل تنها واحدی بود که

تولید سالیانه اش از ۱۰۰۰۰۰ تجاوز میکرد و فقط دو واحد دیگر ، تولیدی بین ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ داشتند . و تولید سالیانه ۴۴ شرکت دیگر از ۲۰۰۰ واحد کمتر بود ، یعنی تولید در سطحی که خرج واحد تولید " داخلی " خیلی بالاتر از قیمت وارداتی آن تمام میشود (۵) . در شرایطی که در سال ۱۹۷۰ در شیلی ۱۴ کارخانه " اتومبیل سازی " (بخوان سالن مونتاژ قطعات وارداتی) در مجموع ۲۳۰۰۰ واحد و در پرو ۱۴ واحد تولیدی کمتر از ۱۵۰۰۰ واحد تولید میکنند شکستی نیست که هرج و مرج بازار به نهایت درجه رسیده (۶) و اینجاست که حکومت کشورهای جهان سوم که در اولین مرحله برای تشویق سرمایه های خارجی امتیازاتی برای صنایع " ملی " قائل شده بودند باید برای ادامه حیات این واحدهای تولیدی با ادامه و گسترش این امتیازات ، شرایط مصنوعی ای بوجود آورند . و لولاً آنکه این شرایط بتوانند از سقوط چنین واحدهای تولیدی که خود بخشی از نظام سرمایه داری وابسته را تشکیل میدهند در کوتاه مدت جلوگیری کنند ، لکن بهر حال امکان پاکبیری و رشد مستقل شان بسیار ناچیز خواهد بود . بعنوان مثال کارخانه ایسران ناسیونال یا جنرال موتور ابران تنها تا زمانی میتوانستند به حیات انگلی خود ادامه دهند که دولت " محافظ " و " مدافع " صنایع داخلی با گمرک های سرسام آور ، قیمت بازار اتومبیل های وارداتی را تا چند برابر قیمت اصلی شان بالا ببرد و در ضمن واردات مصرفی این شرکت ها را شامل تخفیف های گمرکی نماید .

تضاد رشد جایگزینی با انباشت بین المللی سرمایه

شرایط فوق با اینکه بسود بخشی از سرمایه بین المللی است ولی در عین حال با محدود کردن رقابت و ایجاد نارسائی های اداری و تولیدی و تجاری و غیره از گسترش و تعمیق سرمایه بین المللی میکاهد . بی تردید این بنفع جنرال موتور خواهد بود که بتواند با تاسیس یک واحد تولیدی در یکی از کشورهای جهان سوم تمام بازار یک منطقه را در اختیار بگیرد . ولی شرایط رشد جایگزینی در این راه سدی بوجود میآورد و جنرال موتور را مجبور میکند که در هر یک از کشورهای مصرفکننده سرمایه گذاری نماید .

در اینجا است که صدای اعتراض مغز های متفکر سرمایه بین المللی بلند میشود و مانند همیشه بشکل دایه مهربانتر از مادر ظهور میکند . درست چنین برخوردی در کتاب " مطالعه ای قیاسی از صنعت و تجارت - در برخی کشورهای در حال رشد " (۷) متبلور شده است . این مطالعه

در ضمن اینکه از سیاست رشد اقتصادی جایگزینی انتقاد میکند، راه حل مورد نظر خود را - که ما آنرا "تئوری رشد آئی" میخوانیم - نیز ارائه میدهد.

در مقدمه ای که آندره فیلیپ، رئیس مرکز رشد "سازمان همکاری اقتصادی و رشد"، برای مطالعه نوشته، رشد جایگزینی را چنین ارزیابی میکند:

"علیرغم اجتناب ناپذیری و حقانیت سیاست جایگزینی واردات با تولید داخلی در مراحل اولیه در اکثر کشورهای در حال رشد، این سیاست پس از پانزده یا بیست سال با مشکلات روز افزونی روبرو شده است. این سیاست هم اکنون به سدی در مقابل ترقی اقتصادی تبدیل شده است." (صفحه ۱ × ۱)

و صاحبان "مطالعه" مینویسند:

"تزعمده این کتاب اینست که صنعت نسبت به کشاورزی از - تشویق زیاده از حدی برخوردار بوده، و اینکه با وجود استدلالاتی موزون در تائید ضرورت تشویق ویژه برای ایجاد صنایع، برعکس سیاست های حاکم فعلی، این تشویق باید از نوعی باشد که به صادرات و بخصوص صادرات کشاورزی صدمه ای نزند، کاربرد منابع تولیدی را بالا ببرد، موجب توزیع عادلانه تری از درآمد گردد و اشتغال در صنایع و کشاورزی را بیشتر کند." (صفحه ۱)

این بحث در واقع پوششی است برای انتقاد از سیاستی که - هر چند ناموزون و وابسته - بهر حال نوعی رشد صنعتی را در کشورهای امپریالیسم زده باعث شده است. در همین رابطه، سیاست رشد جایگزینی از جهات دیگر نیز تحت انتقاد قرار میگیرد: نه تنها سیاست مراقبت از صنایع داخلی به بخش کشاورزی صدمه زده است، بلکه در بخش صنعتی هم بطور نا همگون و بدون حساب یا جراید درآمدی و موجب افزایش بوروکراسی دولتی فاسد و کاهش بازده شده است. سیاست رشد جایگزینی همچنین صنایعی را بیشتر تشویق کرده که بیشتر به سرمایه تا استخدام وابسته اند و نتیجتاً بعلت محدودیت بازارهای داخلی، درصد پائینی از ظرفیت آنها میتوانند مورد استفاده قرار گیرند. بعلاوه "مراقبت" صنایع داخلی باعث ایجاد سطح خیلی بالای سود و مصارف چشمگیر شده و بسیاری از صنایع نوزاد را تحت کنترل بنگاههای عظیم بین المللی در آورده است. از همه بدتر آنکه عدم تشویق بخش صادراتی کشور، سطح

بالای وارداتی صنایع ایجاد شده و نرخ بالای ارز خارجی دست بدست هم داده و عدم توازن مزمونی را در بخش تجارت خارجی بوجود آورده - اند . یعنی کشورهای در حال رشد با تشویق رشد جایگزینی ناشی از کمبود ارز خارجی برای واردات در باطلاق عمیقتری از کمبود ارز فرو میروند .

در اینکه بلایای فوق الذکر از بازده های سیاست رشد جایگزینی در چسارچوب سرمایه داری هستند حرفی نیست ولی در تحلیل علل اساسی و ارائه راه حل است که تئوری " رشد آئی " و تئوری وابستگی در مقابل هم قرار میگیرند .

از یکطرف ، تئوری رشد آئی و صاحبان " مطالعه " شکست رشد صنعتی جایگزینی را مدیون عدم ادغام کافی اقتصاد های مورد نظر با سرمایه و بازار بین المللی میداند . نسخه تئوری رشد آئی بر این تکیه میکند که محدودیتهای حاکم بر بازار سرمایه و پول ناشی از سیاستهای رشد جایگزینی ، به حد اقل تخفیف یافته و در مقابل رشد بازارهای سرمایه و کار با کمترین میزان دخالت دولت در دستور کار قرار گیرد و در ضمن پرهیز از سیاستهایی که بنفع طبقه کارگر تمام شود ، حکومت باید به تشویق صادرات کشاورزی و صنعتی همت گمارد . بعلاوه حکومت باید اقدامات زیر بنائی را که بخش خصوصی از اجرای آن عاجز است ، مانند جاده سازی ، گسترش و ترمیم بنادر ، ایجاد موسسات تربیت کارگران با مهارت ، تدوین اطلاعات لازم در باره بازارهای جهانی برای استفاده بخش خصوصی ، بعهدہ بگیرد . همچنین دولت میتواند نقش عمدهای در راهنمایی و جهت دادن سرمایه گذاری بازی کند بدون اینکه خود را دچار مشکلات ناشی از برنامه ریزی کرده باشد .

خلاصه آنکه دولت باید با آزاد کردن رقابت در بازار ، بخش های مختلف تولیدی را حداکثر بحال خود گذاشته و شرایطی را ایجاد کند که در آن تنازع بقا ، بدون دخالت نیروی ثالثی چون حکومت ، با نهایت خشونت خود انجام گیرد . باین ترتیب تنها آن موسسات اقتصادی میتوانند به حیات خود ادامه دهند که بعلت برتری در این تنازع پیروز شده باشند .

در حقیقت ، تزرشد آئی برگردان بی رونقی از تز تجارت آزاد آدام اسمیت در دو قرن پیش میباشد . گوئی که این کشورها در همان مرحله ای از رشد قرار دارند که کشورهای رشد یافته فعلی در دوران - جوانی خود از آن گذشتند . بعلاوه گوئی این کشورها در شرایطی قرار دارند که میتوانند از دستاوردهای علمی و تکنولوژیک تولیدی و اداری -

کشورهای رشد یافته فعلی استفاده کنند بدون اینکه زحمت و خرج اکتشاف و تکامل آنها متحمل شوند .

استدلال فوق بر اساس تحلیلی مکانیکی و تک خطی از جریان تاریخ قرار دارد . تز تجارت آزاد در شرایطی مطرح شد که سرمایه داری متحرک و فعال با فئودالیسم واپس گرای حاکم در نزاع طبقاتی بود . فئودالیسم حاکم اینرا حق مشروع خود میدانست که در تمام امور اجتماعی منجمله مسائل اقتصادی ، دخالت کرده و روند تکاملی آنها در چارچوب مقررات و موازین و منافع طبقاتی فئودالی محدود کند . در حالیکه نظام پیشتاز و گسترش طلب سرمایه داری - که خود از بطن نظام فئودالی بر خاسته بود و با آن تضادی آشتی ناپذیر داشت - میبایستی این محدودیتها را خرد کرده و راه انباشت بدون مهار سرمایه را هموار میکرد ، یعنی در واقع انقلاب نظام نوین بر علیه نظام کهن در جریان بود ، انقلابی که در صحنه های مختلف دنیا میسر میشد و بازتاب خود را در صحنه آیدئولوژیک در لیبرالیسم و تز تجارت آزاد قرن هیجدهم پیدا کرد . لیبرالیسم قرن هیجدهم نیز خود منشا آزادی های دیگر اجتماعی و فرهنگی شد . بعنوان مثال " آزادی حرفه " چیزی جز خواست سرمایه به دستیابی آزاد به بازارهای کار وسیعی که از تعهدات ارباب - رعیتی فئودالی رها شده باشد ، نیست . در چنین بازاری سرمایه همان تعداد کارگری را که در همان زمان احتیاج دارد با نرخ روز استخدام میکند و میتواند تمام آنها را روز بعد - اخراج کند بدون اینکه هیچگونه مسئولیتی در قبال آنها داشته باشد . کارگر هم این " آزادی " را دارد که به انتخاب خود به استخدام این یا آن سرمایه دار در آید یا گرسنگی بکشد . روابط قرار دادی بازار جایگزین روابط سنتی فئودالی شده و دست سرمایه را در روند انباشت و گسترش خود باز میکند .

باین ترتیب تز تجارت آزاد در زمان خود نقشی مترقی و حتی انقلابی بازی کرد زیرا در جهت تکامل نیروهای بالنده زمان خود بود .

ولی پر واضح است که کشورهای امپریالیسم زده امروزی مرحله ای را جز آنچه بر اروپای قرن هیجدهم گذشت ، میگذرانند . این کشورها با اینکه تا حدی در بند بقایای نظامهای ماقبل سرمایه داری خود هستند ، عمدتاً در بند کنترل سرمایه داری انحصاری رشد یافته بین المللی قرار دارند . یعنی علت عمده عقب ماندگی اقتصادی را باید دقیقاً در رابطه با همین سرمایه بین المللی و نه بقایای نظامهای کهن و یا سیاستهای رشد جایگزینی یافت . در چنین شرایطی تز تجارت آزاد که بشکل تیز

" رشد آئی " ظهور میکند نسخه ایست که اقتصاد کشور های امپریالیست - زده را نه در برابر نظام های کهن بلکه در مصافی نابرابر با سرمایه های عظیم و پر قدرت جهانی قرار میدهد . بسادگی فراموش میشود که درست نتایج نکتت بار سیاست های درهای باز و تجارت آزاد بود که منجر به تدبیر سیاست رشد جایگزینی شد .

حال تز رشد آئی پیشنهادش برگشت به همان " دوران طلائی " است که بر اساس آن سرمایه بین المللی ، منابع نو مستعمره ها را بدون هیچگونه قید و بندی تاراج میکرد و در غیر اینصورت ادعای اینکه مثلا کشور های " در حال رشد " باید اقدام بصدور کالاهای صنعتی بکشور های رشد یافته بکنند نمیتواند چیزی جز رویائی فریبنده باشد . ولو اینکه اینجا و آنجا هم چنین امکانی وجود داشته باشد این امکان عمدتاً ناچیز است زیرا اکثر کشورهای امپریالیسم زده نیز با چنین امیدی به رقابت با هم بر میخیزند و بازده کار خود را به بهائی ناچیز به بازار های جهانی عرضه میکنند . چنین صنایعی عمدتاً بر نیروی فراوان کار قرار دارند و نتیجه ای جز انتقال ارزش اضافی به کشورهای رشد یافته نمیتوانند داشته باشند .

در نهایت ، صاحبان " مطالعه " بدون اینکه بتوانند رهنمودی ارائه کنند ، نصایحی عام و اغوا کننده به کشورهای " در حال رشد " تحویل میدهند و خود نیز صراحتاً اقرار دارند که از ارزیابی مشخص منافعى که بالقوه از روند " رشد آئی " حاصل خواهد شد عاجزند ولی این عجز مانع از آن نمیشود که مدافعین متفکر سرمایه بین المللی از تبلیغات و امید واهی دادن به کشورهای " در حال رشد " دست بردارند .

از طرف دیگر و در مقابل تز " رشد آئی " ، تئوری وابستگی تحلیل خود را درست روی حرکت انباشت سرمایه بمقیاس بین المللی ، رشد ناهمگون جهان سرمایه داری و قدرت نسبی نیروهای طبقاتی در سطح جهانی و کشوری قرار میدهد . چنین تحلیلی نشان میدهد که عقبماندگی اقتصادی درست روی مقابل سکه رشد اقتصادی در کشورهای رشد یافته میباشد . تقسیم کاری که از ادغام در بازار جهانی ناشی میشود با ایجاد و تحکیم شالوده های وابستگی ، بریدن از فقر مزمن کشورهای وابسته را هر چه مشکل تر میکند در این رابطه برتری مالی ، اقتصادی و تکنولوژیکی کشورهای رشد یافته با قدرت سیاسی و نظامیشان تکمیل میشود . همچنین روابط طبقاتی حاکم و سطح پائین و ناموزون رشد نیروهای مولده چنان موانع تاریخی را تشکیل میدهند که هیچگونه رشد فزاینده و مستقلی را جدا از خرد کردن آنها نمیتوان تصور نمود . این موانع تاریخی مرتباً توسط

سود بران مربوطه در مراکز بین المللی تقویت و تشدید میشوند .

تئوری وابستگی همچنین استدلال میکند که رشد صنعتی جایگزینی ضرورتاً منجر به وابستگی و عقب افتادگی نمیشود . کما اینکه ایالات متحده نیز در قرن نوزدهم یک روند رشد صنعتی جایگزینی را بصورت موفقیت آمیزی طی کرد . بهمین روال نیز چین توده ای با اتخاذ برنامه ای که در آن رشد صنعتی ، نقش پیشقراول رشد اقتصادی را بازی میکرد توانست بمقدار زیادی بر وابستگی و عقب ماندگی اقتصادی ، فائق آید . از طرف دیگر ، کشورهای آمریکای لاتین که در راس حرکت رشد اقتصادی سرمایه داری از طریق سیاست جایگزینی بودند خود را بیش از پیش وابسته به مراکز بین المللی سرمایه یافته و در رشدی ناموزون و ناکفای بینند . حتی در کشورهای معدودی مانند برزیل و آرژانتین که آهنگ رشد چشم گیری داشته اند ، اکثریت توده هایشان نه تنها از رشد و رفاه بی بهره اند بلکه برعکس ، شرایط زندگی شان رو بقهقرا میرود .

یعنی در مقابل " رشد آئی " که رفاه مالی برای کشورهای — جهان سوم را از طریق بازار آزاد بشارت میدهد ، تزمارکسیستی وابستگی آنرا منوط به تحول بنیادی جامعه و قطع روابط امپریالیستی میداند . تعجب آور نیست که راه حل مورد علاقه مراکز سرمایه داری و یامغزهای متفکران نباشد : آنها خواهان ثبات و استدام در جهت استحکام سرمایه بین المللی میباشند .

یادداشتها

۱ — متاسفانه بخش اول مقاله اشتباهات بنام " تئوریهای وابستگی " بچاپ رسید .

۲ — منظور از کشورهای " امپریالیسم زده " کشورهای است که تحت نفوذ یا سیطره کشورهای امپریالیستی قرار دارند و یا زمانی قرار داشته اند . این واژه مشخصاً به روابط حاکم بر کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت کنترل آنها بعنوان پدیده ای اصولاً اقتصادی اشاره دارد . البته این بدان معنی نیست که نفوذ و سیطره امپریالیسم تنها در محدوده اقتصادی باقی میماند . پر واضح است که امپریالیسم برای تعمیق و استمرار حاکمیت خود آگاهانه به تحمیل میزانها و معیارهای خود در جوانب مختلف روبنائی چون سیاست ، فرهنگ و هنر ، ادبیات ، فلسفه ، اخلاقیات و غیره میپردازد . باین ترتیب با اینکه واژه " امپریالیسم زده " از واژه های مشابهی چون غرب

زده ، مستعمره ، نومستعمره ، جهان سوم ، وابسته ، در حال رشد ، عقب نگه داشته شده و غیره دقیق تر است ، معهدا برای پرهیز از تکرار برخی از این واژه ها را نیز (در متن این مقاله) بکار میبریم . همچنین در اینجا به بحث درباره محدودیتهای واژه های فوق نمی پردازیم .

۳ - مختصراً " رشد جایگزینی " اشاره به روندی است که بر اساس آن برخی کشورهای عقب نگه داشته شده ، درصد وارداتی کالاهای صنعتی را تقلیل داده و آنرا بصورت فزاینده ای با تولیدات داخلی جایگزین میکنند . تعریف جامعتری از این پدیده شامل سیاست های اقتصادی رشد در این جهت و نتایج جنبی آن بر بخش های دیگر اقتصادی را نیز شامل میشود . (رجوع شود به بخش اول این مقاله .)

۴ - روزنامه " وال استریت جورنال " ، ۱۰ نوامبر ۱۹۸۰ .

۵ - با اینکه برخی از این شرکتها به تولید اتوبوس و کامیون که سطح حد اقل تولیدشان بسیار پائین تر است اشتغال داشتند ، و با اینکه برخی از لوازم یدکی پاره ای از این شرکتها توسط معدودی از شرکت های که در تولید بخشی از این ابزار تخصص داشتند تامین میشد ، بهر حال سطح تولید در مجموع خیلی پائین تر از مقیاس های جهانی است . برای مطالعه ای مشخص از رشد وابسته صنعت اتومبیل سازی در جهان سوم به تز دکترای نگارنده مراجعه شود :

A CASE STUDY OF MOTOR VEHICLES INDUSTRY, 1977
DEPENDENT INDUSTRIALIZATION IN BRAZIL, INCLUDING

۶ - از نظر مقایسه ، در ایالات متحده که بزرگترین بازار اتومبیل در جهان است فقط چهار شرکت عمده اتومبیل سازی وجود دارند که کوچکترین آنها ، " آمریکن موتورز " در حدود ۴۰۰۰۰۰ واحد تولید دارد در حالیکه سطح تولید بقیه گرد ارقام میلیونی دور میزند . همچنین اگر در این نوشته باختصار به صنایع اتومبیل ایران اشاره میشود بدلیل آنست که نگارنده اطلاعات کافی در این زمینه در دسترس ندارد . امید است کسانی که چنین اطلاعاتی را در اختیار دارند ، آنها را بعنوان نمونه ای از روند رشد وابسته صنعتی ارزیابی کرده و در اختیار عام قرار دهند .

۷ - برای اطلاعات بیشتر به بخش اول همین مقاله رجوع شود .

در بخش سوم و نهائی این مقاله که در شماره آینده درج میشود تئوری وابستگی اقتصادی را ارزیابی میکنیم .

حسن زواره ای ۱۲ دسامبر ۱۹۸۰

تبار اسلام

دودمانهای حکومت‌های مطلقه

در ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ ارتش ترکیه برهبری ژنرال کنان ایورین با یک کودتای آرام دولت سلیمان دمیریل را واژگون و در سراسر ترکیه حکومت نظامی برقرار کرد. سه دنبال استقرار حکومت نظامی سرکوبی دامنه دار نیروهای مترقی ترکیه آغاز شد. اما این موضوع به مطبوعات غربی راه نیافت. آنچه که در مطبوعات کشورهای غربی منعکس شد، عبارت بود از دستگیری و زندانی کردن سلیمان دمیریل نخست وزیر و اعضا کابینه اش، بلند ایجویت رهبر حزب جمهوری خلق و نجم الدین ایرباکان پیشوای حزب ارتجاعی و مذهبی نجات ملی. ده روز پس از توقیف سران احزاب پساد شده، سربازان بمسجد سلطان سلیم در قونیه ریخته و عبدالله بیوک امام جماعت مسجد را بازداشت کرده و سروریش را تراشیده و بزندانش افکندند.

سلیمان دمیریل، بلند ایجویت و عبدالله بیوک پس از چندی آزاد شدند، ولی نجم الدین ایرباکان همچنان در بازداشت باقی ماند. رهبران نظامی ترکیه دلیل ادامه بازداشت او را چنین توصیف کرده اند: ایرباکان نماینده سابق مجلس کبیر ترکیه از قونیه، که یک نفر مذهبی تندرو و عوام فریب میباشد، با کوشش در گسترش نهضت اسلامی قوانین ترکیه را زیر پا گذاشته است. او با فعالیتهای مذهبی خود علیه اساس جمهوری قیام نموده است. ایرباکان معروفترین سخنران متنیگی بود که با حضور ۸۰۰۰ نفر در قونیه برگزار شد. در این میتینگ مردها عمامه بسر گذاشته و آشکارا خواهان پایان دادن بحکومت جمهوری آتاتورک شده و بخط و زبان عربی شعار داده و بهنگام نواختن سرود ملی ترکیه از ادای احترام خود داری کرده اند. در صورتیکه نجم الدین ایرباکان بخوبی واقف بود که نوشتن و تکلم بخط و زبان عربی، استفاده از عمامه و بی اعتنائی بسرود ملی ترکیه جرم محسوب

میشوند .

اقدامات ایر باکان شدیداً از ناحیه روشنفکران و ارتشیان ترکیه تقبیح و محکوم شده است . آنها با سرسختی تمام میکوشیدند که ملاهای ترکیه را در مساجد نگاه داشته و از مشارکت آنان در امور سیاسی کشور و تکرار حوادثی نظیر وقایع ایران در ترکیه جلوگیری نمایند .

جدائی بین سیاست و مذهب در ترکیه از زمانی آغاز شد که آتاتورک بعد از پایان جنگ جهانی اول و انقراض حکومت عثمانی ، جمهوری ترکیه را پایه گذاری کرد . قبل از تغییر رژیم در ترکیه ، دین و دولت از یکدیگر جدا نبوده بلکه مکمل همدیگر محسوب میشدند . سازمان رسمی مذهبی ، بمنزله وسیله ای برای توجیه حقانیت خلافت سلاطین عثمانی ، بدست امپراطوران عثمانی ایجاد و تقویت شده و باین دلیل همواره پشتیبان و مدد کار امپراطوران بوده است . در دوران اخیر ، یعنی از زمان آتاتورک ببعد ، جامعه مذهبی از حکومت مجزا ، ولی از حمایت مالی حکومت برخوردار و طبعاً دست نشانده و خد متگزار دولتهای ترکیه شده است .

مقاله زیر تطور تاریخی حکومت عثمانی از بدو پیدایش آن تا اضمحلالش در جنگ جهانی اول و نیز همکاری نزدیک تجانس شگفت انگیز دین و دولت را در طی این مدت طولانی تجزیه و تحلیل کرده و ریشه های تاریخی میلیتاریسم ترکیه را با کنار زدن خاک فراموشی قرنهایتمادی آشکار میسازد .

ح . ایشار

X X X

نخستین جنگ جهانی ، که کشورهای بزرگ سرمایه داری غرب ر بجان هم انداخت ، و آخرین دول فئودال شرق را نابود کرد ، در گوشه ای از اروپا جرقه زد که حکومت مطلقه هرگز در آنجا ریشه ندوانده بود . منطقه بالکان ، بخش جغرافیائی — سیاسی متمایزی بود که رونق کامل گذشته اش ، آنجا را از بقیه قاره اروپا جدا نگاه داشته بود . در واقع ، بالکان با نداشتن هیچگونه رابطه سنتی یا ریشه دار بانظامها

حکومتی بین المللیِ اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، به " انبار باروتی " مبدل شده بود، که سرانجام در سال ۱۹۱۴ آتش مدحش جنگ را شعله و رساخت. بدینقرار، قالب کلی تحول این قسمت از قاره اروپا زمینه مناسب و مکمله جالبی برای هرگونه بررسی در باره حکومتهای مطلقه میتواند باشد. امپراطوری عثمانی در طول حیات خود همواره یک نهاد اجتماعی مجزا از قاره اروپا بود. هرچند تحت حکومت باب عالی و استیلای اسلام، بالکان از مدار اروپا خارج شد، ولی بجهت مفایرت تشکیلات انتظامی و نیروی محرکه حکومت ترک با انواع حکومتهای مطلقه اروپائی، این حکومت را از اهمیت تطبیقی ممتازی برخوردار میسازد. بعلاوه وجه مشخصه نظام عثمانی موجبات اساسی مفایرت چهارچوب حکومتی بالکان را با بقیه کشورهای اروپای شرقی، پس از بحران اوخسر قرون وسطی و نتایج مترتب بر آن را - که سالهایتمادی دوام یافت و به قرن حاضر هم کشیده شد - روشن مینماید.

جنگاوران ترک بهنگام هجوم به آناتولی در قرن یازدهم، هنوز رسوم و عادات بادیه نشینی را ترک نکرده بودند. پیروزی آنان در آسیای صغیر، جائیکه اعراب شکست خورده بودند، تا حدی مرهون مشابهت آب و هوا و شرایط اقلیمی سرد و خشک آن با موطن اصلی آنان در فلات آسیای مرکزی، بود: شتر د و کوهانه، یعنی عمده ترین وسیله حمل و نقل ترک ها، بنحو مطلوبی با شرایط کوهستانی آناتولی، که برای شتران منطقه حاره عربی غیر قابل تحمل بود، سازگاری داشت. غلامان ترک آسیای مرکزی، از قرن نهم بعد، در دربارهای سلسله های عباسیان و فاطمیان در شرق میانه، با اشغال مقامات مهم، چه در لباس ساده سربازی و چه در مقام افسری و فرماندهی، خدمت کرده بودند. مشابهت نقش ترکان با نقش قبائل مرز نشین آلمانی در مجاورت امپراطوری روم بسیار جالب توجه است. پنجاه سال قبل از جنگ منزی کورت (MANZIKERT)، سلجوقیان از واحه های ترکستان به ایران و بین النهرین سرازیر شده و حکومت ضعیف آل بویه را برانداخته و امپراطوری بزرگ سلجوقی را، به پایتختی بغداد، بنیاد نهادند. بسیاری از این فاتحان ترک بخدمت نظامیگری و مباشرت حکام جدید درآمده و در سرزمینهای فتح شده اقامت گزیدند. حکام جدید نیز بنوبه خود عادات شهر نشینی کهن و رسوم " اسلام قدیم " با نفوذ نمایان ایرانی را، از رهگذر خدمت به عباسیان، به ارث برده و خود را با آنها منطبق ساخته بودند. ولی در همان زمان گروههای سرکوب نشده ترکمن های بادیه نشین بجلوتاخته و به حواشی امپراطوری جدید هجوم می آوردند.

بمنظور تنبیه کردن و تحت کنترل در آوردن این جنگجویان بود که آلب ارسلان به قفقاز لشکر کشید و بر حسب تصادف در سر راه خود ارتش روم شرقی را در منزی کسرت منهدم ساخت. بدنبال این پیروزی هیچگونه حمله منظمی از ناحیه سلاطین سلجوقی به آناتولی صورت نگرفت، زیرا سلجوقیان از لحاظ نظامی به دره نیل علاقمند بودند نه به سبب سفر. در نتیجه، دشت نشینان ترکمن توانستند از پیروزی منزی کسرت بهره برداری کرده و بدون برخورد به هیچگونه مانعی به مرکز آناتولسی دست یابند. جنگاوران و حادثه جویان مرزنشین نه تنها در جستجوی مرتع برای احشام خود بودند، بلکه بمتابعت از سنت مرسوم خود ذاتا خلق و خوی نظامیگری (غازی) داشتند. چنین ایمان و علاقه به جنگ و عدم تمایل به مصالحه با کفار با راه و رسم حکومتهای گذشته اسلام قدیم مبانییت داشت. با اینحال، پس از اشغال کامل آناتولی بدست امواج متوالی مهاجران طی قرون یازدهم تا سیزدهم، از نواختن مشابهی در آسیای صغیر پدید آمد. شاخه رومی سلسله سلجوقی، که مرکز قونیه بود، حکومتی بود ملهم از ایرانیان و در اصطکاک دائم با امیر نشینان پر آشوب همسایه تحت سلطه غازیها، بویژه با امیران معروف به دانشمند، که سرانجام هم بر غازیها غلبه کرد و بران منطقه مسلط گردید. با اینوصف، همه حکومتهای متخاصم ترک، بلا استثنا در مقابل یورش مغولها در قرن سیزدهم مغلوب شدند. از آن بعد، منطقه مزبور بوضع آشفته سابقش برگشت ولی از سال ۱۳۰۲ بعد سلطنت عثمانی، نه تنها در ترکیه بلکه در سراسر جهان اسلام، بصورت یک قدرت مسلط ظاهر شد.

دینامیسم خاصی که به حکومت عثمانی قدرت تحرک داده و آن را از هم ردیفانش در آناتولی متمایز میکرد، تلفیق منحصر بفرد اصول اسلام قدیم و مبانی اعتقادی غازی بود. قلمرو عثمانی بر حسب اتفاق در مرز دشت نکائییه در مجاورت امپراطوری بیزانتین قرار گرفته و به سبب هم مرزی با دنیای مسیحیت، همواره غیرت نظامی و تعصب مذهبی مردم در حالت غلیان نگاه داشته میشد، درحالیکه امیر نشینان نواحی دوردست به رخوت نسبی گرائیده بودند. در ضمن، سرزمین عثمانیها در سر راه تجارت، که از آسیای صغیر میگذشت، قرار گرفته و بدان سبب تجار و صنعتگران و علمای دینی را، که از عوامل اجتماعی ضروری حکومت اسلام قدیم، با پیوندهای شهر نشینی و غیر نظامی، محسوب میشدند، بخود جذب میکرد. بدین ترتیب سلطنت عثمانی، که در اثر جنگهای مداوم همواره از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۰ آبدیده شده بود توانست پیچیدگی حقوقی و اداری شهرهای اسلام قدیم را با خشونت نظامی و تعصب

مذهبی غازیان بنفع خود مهار کنند . معذالک ، سهم عمده انگیزه اجتماعی آن هنوز هم در اشتیاق صحرا نشینان به فتح سرزمینهای جدید نهفته بود ، که نیروی محرکه نخستین دسته های ترک - که آناتولی را اشغال کردند - محسوب میشد . در همین حال ، گسترش قلمرو حکومتی روشی - بود که از طریق آن استعمار اقتصادی و سلطه بر مردم نیز تحقیق می یافت .

قدرت انفجاری این فرمول سیاسی بزودی در اروپای مسیحی احساس شد . پیشروی پیروزمندان ارتشهای ترک در بالکان ، نفوذ عمیق در آن شبه جزیره و محاصره پایتخت بلا زده بیزانتین از قضا از شهرت کافی برخوردار است . ترکها در سال ۱۳۵۴ در گالیپولی مستقر شدند . در ۱۳۶۱ آدریانپول را تسخیر کردند . در ۱۳۸۹ ، نیروهای صربیه ، بوسنی و بلغاری را در KOSOVO تارو مار نمودند که در نتیجه آن مقاومت منظم اسلاوها در سراسر منطقه از هم پاشید . اندکی بعد از آن نواحی DOBUDJA THESSALY و MOREA به تصرف ترکها درآمد . در سال ۱۳۶۹ ، پیشقراولان مسیحی که برای دفع حمله ترکها اعزام شده بودند ، در NICOPOLIS منهدم گردیدند . بدنبال این حادثه ، جنگ بمدت کوتاهی متوقف گردید ، زیرا هنگامی که ارتش بایزید سرگرم الحاق اجباری امیر نشینهای مسلمان

آناتولی بود ، با یورش تیمور لنگ به آن منطقه مواجه شد ، و نیروهایش در آنکارا شکست خورد . این شکست ناشی از عدم مشارکت و فرار غازیان از ارتش ترک در جنگی بود که آنها نامقدس و نوعی برادر کشی تلقی می کردند . بعد از آنکه حکومت عثمانی با چنان بی حرمتی از انجام ماموریت مذهبی کنار گذاشته شد ، بتدریج طی پنجاه سال بعد ، دولتی در آنسوی بسفر ، در خط مقدم جنگ با دنیای مسیحیت تاسیس گردید و آدریانپول پایتخت آن قرار گرفت . در سال ۱۴۵۳ کنستانتینپول (قسطنطنیه) بدست سلطان محمد دوم مسخر گشت . در دهه ۱۴۶۰ منطقه بوسنی در شمال و امیر نشین قرامان در سیسیل تصرف گردید . در دهه ۱۴۷۰ خان تاتار در کریمه بدست نشاندگی سلطان عثمانی گردن نهاد ، و یک ساخلو نظامی ترک در CAFFA استقرار یافت . در بیست سال اول قرن شانزدهم ، سوریه ، مصر و حجاز بوسیله سلیم اول بتصرف درآمد . در دهه بعد بلگراد تسخیر شد ، قسمت بزرگی از مجارستان اشغال و وین هم محاصره شد . در این زمان ، تقریباً سرتاسر شبه جزیره بالکان به تصرف عثمانیها درآمد بود . یونان ، صربستان ، بلغارستان ، بوسنی و شرق مجارستان جزو ایالات عثمانی محسوب می گردید . مولداوی ، والاچی و ترانسیلوانی ، که از امیر نشینان تابعه

فرمانروایان مسیحی بشمار میامدند ، با سرزمینهای سواحل دانوب که تحت حکومت مستقیم ترکها بود ، محصور شده بودند . دریای سیاه یک دریاچه عثمانی محسوب میگردد . ضمناً ، در خاورمیانه ابتدا عراق و متعاقب آن بخشی از قفقاز به خاک عثمانی الحاق شد . در مغرب ، الجزیره ، تریپولی و تونس یکی پس از دیگری تحت قیادت عثمانی در آمدند و حکومت عثمانی در اوج قدرت خود در نیمه قرن شانزدهم و تحت سلطنت سلطان سلیم اول قوی ترین امپراتوری جهان بود از آن بعد ، سلطان عثمانی خلیفه مسلمانان سنی در سراسر بلاد اسلامی بشمار میآمد . بدین ترتیب ، سلیمان اول رقیب اروپائی خود ، شارل پنجم را تحت الشعاع قرار داده و عواید او از دو برابر عوائد رقیبش تجاوز کرد .

ماهیت این غول آسیائی چه بود ؟ خطوط اصلی آن تناقض شگفت انگیزی را با حکومتهای مطلقه اروپائی معاصرش ترسیم میکند . پایه اقتصادی حکومت عثمانی فقدان کامل مالکیت خصوصی در قلمرو آن بود . کلیه زمینهای زراعی و مراتع در محدوده امپراطوری باستثنای موقوفات مذهبی ملک طلق سلطان محسوب میشد . در سیستم سیاسی عثمانی ، بارزترین نشان اقتدار سلطان داشتن حق نامحدود در بهره برداری از کلیه منابع کشور به عنوان ملک شخصی محسوب میگردد . در نتیجه آن کمترین امکانی برای ایجاد یک طبقه اشرافی موروثی باثبات در داخل امپراطوری فراهم نبود . زیرا هیچگونه امنیت مالی — که موجب پیدایش چنین طبقه ای بشود — وجود نداشت . ثروت و افتخار در ید قدرت حکومت بود ، و رتبه و مقام صرفاً تابع موقعیتی بود که بدارنده مقام داده میشد . حکومت بطور بیقاعده ای به ستونهای موازی تقسیم شده بود . این تقسیم هم ، حاصل فکر متفکران عثمانی نبوده ، بلکه بعد ها بوسیله تاریخ نویسندگان اروپائی عنوان گردید . مطابق آن ، حکومت شامل " هیئت حاکمه " و " هیئت اسلامی " (یا مذهبی) ، بدون جدائی کامل از یکدیگر ، می شد . هیئت حاکمه کلیه دستگاه نظامی و اداری امپراطوری را در بر می گرفت . افراد رده های بالای آن بطور وسیعی از میان بردگانی که سابقاً مسیحی بودند ، برگزیده می شدند ، و نطفه آن با ابداع دوششرمه (DEUSHIRMA) بسته شده بود . این هیئت ، که احتمالاً در دهه ۱۳۸۰ بوجود آمده ، بسارزترین تجلی تداخل اصول غازی و اسلام قدیم بود که نمای کلی نظام در حال رشد عثمانی را بدست میداد . همه ساله عده ای از اطفال ذکور خانواده های مسیحی ناحیه بالکان ، به عنوان مالیات از آنها گرفته میشد : این اطفال را از پدر و مادرشان جدا کرده و به کنستانتینوپل یا آناتولی می فرستادند تا برسم مسلمین تربیت و برای

احراز مقامات فرماندهی ارتش یا امور اداری امپراطوری تعلیمات دیده و به جمع خدمه رسمی سلطان به پیوندند . بدین ترتیب هم رسم غازی مبنی بر تغییر مذهب مردم سرزمینهای فتح شده و توسعه نظامی و هم روال اسلام قدیم دایر بر مدارا و گرفتن خراج از اتباع غیر مسلمان مراعات می گردید .

مالیات دوشرمه سالیانه بین هزار تا سه هزار برده برای هیئت حاکمه تامین میکرد : این عده با ۴۰۰۰ - ۵۰۰۰ اسیر جنگی پسا بردگانی که از خارج خریداری می شدند ، تکمیل می گردید . به اینان هم همان تعلیمات برای نیل به موضع قدرت و خدمتگزاری داده می شد . سپاهیان سلطان که بدینسان ، با استفاده از بردگان ، تشکیل می گردیدند تصدی مقامات عالی دستگاه فرمانروایی امپراطوری را بعهده میگرفتند . از مقام عالی وزیر اعظم گرفته تا مقامات بیگلربیگی و سنجاق بیگی های ایالات ، و کلیه دوائر ارتش دائمی باب عالی ، که شامل سواره نظام مخصوص پایتخت و لشکریان معروف به جان نثاران - که پیاده نظام نخبه و قدرت توپخانه عثمانی را تشکیل میدادند - بوسیله این سپاهیان اداره می شد . (یکی از اهم وظائف اولیه دوشرمه دقیقاً تامین پیاده نظام با دیسیپلین و قابل اعتماد در عصری بود که تفوق بین المللی سواره نظام در شرف زوال بود ، و ترکمنهای سواره ، مواد اولیه خوبی برای تبدیل شدن به پیاده نظام حرفه ای نبودند) . برای توجیه تناقض شگفت انگیز فرمانروایی بردگان (SYNARCHY) - که در نظام فسئودالیتسه اروپائی قابل تصور نبود - میتوان دلیل معقولی در کلیت نظام اجتماعی عثمانی یافت . چرا که یک رابطه اصولی بین فقدان حق مالکیت خصوصی بر زمین و اعتبار عظیم حق مالکیت حکومت بر افراد وجود داشت . درحقیقت بعضی اینکه مفهوم روشن قضائی مالکیت بر ثروت اصلی جامعه بحال تعلیق درآمد ، و در همانحال ارتباط قرار دادی و مصطلح مالکیت بر نیروی انسانی دگرگون شد ، و شرایطی برقرار گردید که تحت آنها مالکیت همه زمینها جزو حقوق ممتازه باب عالی محسوب شد ، دیگر تعلق داشتن افراد به سلطان ، بعنوان ملک اختصاصی او ، مایه خفت نبود دیگر " بردگی " معنی متضاد " آزاد بودن " را نمیداد ، بلکه مفهوم تقرب و دسترسبی به قدرت امپراطوری را داشت ، و این تقرب مبهم مستلزم انقیاد کامل و متضمن امتیاز عظیم برای استفاده از قدرت بود . بنابراین ، تناقض مشهود در دوشرمه در چهارچوب جامعه عثمانی ، بویژه در عصر رونق آن ، کاملاً منطقی و عملی مینمود .

با اینوصف ، هیئت حاکمه به سپاه جان نثاران سلطان محدود

نمی شد . نظامیان مسلمان بومی ، بنام جنگاوران سپاهی ، در امر کشور
 داری به جان نثاران یاری میدادند ، این سپاهیان در نظام عثمانی نقش
 مکمل را داشتند . نظامیان مسلمان ، سواره نظام " ناحیه ای " ایالات
 را تشکیل میدادند . آنان از سوی املاک سلطنتی ، که تیمار خوانده
 می شدند (در مواردی که تیمارها واحدهای بزرگتری بودند زعامت
 خوانده می شدند) به مواظبت املاک گمارده شده و در ازای انجام
 خدمات نظامی حق داشتند که از تیمارها عوایدی ، که دقیقاً تعیین شده
 بود ، دریافت کنند . میزان درآمد هر تیمار حدود تعهدات مباشر آنرا
 مشخص میکرد : در مقابل هر سه هزار سکه درآمد ، تیماردار موظف
 بود یک نفر سواره در اختیار حکومت قرار دهد . طبق این قاعده ، که
 سلطان مراد اول ابتدا آنرا در دهه ۱۳۶۰ مقرر کرد ، بنا بر یک تخمین
 در سال ۱۴۷۵ ، روملیه در حدود ۲۲۰۰۰ و آناتولی در حدود
 ۱۷۰۰۰ سپاهی داشت (در صورتیکه وسعت تیمارها در این ایالات
 معمولاً کوچکتر از جاهای دیگر بود) . البته مجموع سواره نظام ذخیره ،
 که از این طریق قابل بسیج بود ، بمراتب از ارقام فوق بیشتر بود . در سر
 حداث اروپائی امپراطوری نوعی رقابت دائم برای بدست آوردن تیمارها
 وجود داشت ، و جان نثاران در مقابل خدمات خود به دریافت تیمار ،
 بعنوان جایزه ، نائل میگرددیدند . ولی این نظام هرگز در سرزمینهای
 دوردست عرب نشین ، که در قرن شانزدهم جزو مناطق پشت جبهه
 محسوب میشدند ، اشاعه نیافت ، زیرا در این نواحی چشم پوشی از
 خدمات سواره نظام ، که در سرزمینهای همجوار کشورهای مسیحی مورد
 نیاز بودند ، اشکالی تولید نمی کرد . بدینجهت ایالات مصر ، بغداد ،
 بصره و خلیج فارس زمینهای تیماری نداشتند ، ولی در آنجاها ساخلوهای
 از جان نثاران استقرار داده شده بود ، بعلاوه ایالات مزبور مکلف بودند
 که سالیانه مالیاتهای ثابتی به خزانه داری مرکزی عثمانی پرداخت
 نمایند . علی الاصول ، نقش اقتصادی این نواحی در امپراطوری عثمانی از
 نقش نظامی آنها مهمتر بود . محور اصلی حکومت عثمانی در آنسوی
 بغازها قرار داشت ، و هیئتهای حاکمه و اسلامی که در " موطن اصلی "
 روملیه و آناتولی — بویژه روملیه — مستقر بودند ، قالب کلی حکومت را
 تعیین میکردند .

تیمارداران و زعیمان در امپراطوری عثمانی شباهت زیادی به
 طبقه شوالیه های اروپائی داشتند . ولی املاک تیماری هیچگونه شباهتی
 به تیول واقعی نداشت . هرچند سپاهی ها برخی از وظائف اداری و
 پلیسی را در محل برای دستگاه سلطنتی انجام میدادند ، ولی بهیچوجه

موقعیت ارباب فئودال را نداشتند ، و حائز حقوق اربابی بر رعایائی که در تیمار آنها کار میکردند ، نبودند : بطور کلی تیمار داران هیچگونه نقشی در تولیدات کشاورزی بازی نمی کردند : اصولا عوامی خارج از اقتصاد کشاورزی بودند . واقعیت این بود که زارعین نسبت به زمینهای که در آنها زراعت می کردند حق وراثت داشتند ، در صورتیکه تیمار داران از چنان حق برخوردار نبودند ، زیرا تیمارها مشمول توارث نمی شدند ، و هر موقع سلطان جدیدی به سلطنت میرسید ، تیمار داران را با اسلوب خاصی تعویض میکرد تا از ایجاد نفوذ آنها جلوگیری نماید . تیمارها به سیستم PRONOA یونانی (که بران تقدم لغوی داشت) شبیه بوده ، و حدود کاملا مشخصی داشته و بیش از نظام یونانی ماسبقشان بوسیله مرکز امپراطوری بدقت تحت نظارت قرار میگرفتند . در ایالات روملیه و اناطولی امپراطوری عثمانی ، تیمارها کمتر از نیمی از زمینهای زراعتی را تشکیل میدادند ، بقیه زمینها (باستثنای اراضی موقوفه) به استفاده مستقیم سلطان ، اعضا خانواده او یا خدام بلند پایه دربار اختصاص داشت . بنابراین ، تیمار داران ، با وجود اهمیت و منزلت اجتماعی ، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ اجتماعی تابع هیئت حاکمه بود .

ادامه دارد

بقیه از صفحه ۴

..... برخی از مطالب مجله سنگین بوده و درک آنها دشوار میباشد . نمیدانیم اگر اینگونه مقالات در یک نشریه تئوریک منتشر نشوند پس جای آنها در کجا خواهد بود ؟ آیا باید بحثهای تئوریک را به علت غامض و پیچیده بودنشان اصولا کنار گذاشت ؟ ما چنین اعتقادی نداریم و این انتقاد را صحیح نمیدانیم منتها سعی خواهیم کرد که حتی الامکان اینگونه مطالب را بزبانی هرچه ساده تر بیان کنیم و توقعاتی بیش از اینرا بیجا میدانیم .

رهنمودها و انتقادات سازنده شما بهترین وسیله بهبود " علم و جامعه " است و ما با سپاس فراوان از نظریات شما استفاده خواهیم کرد .

ماهنامه تئوریک مستقل " علم و جامعه "

رضا خان که بود و ثروت خود را از کجا آورده بود؟

" پدرم علاقه بسیار داشت که اقدامات اساسی برای رفاه حال کشاورزان به عمل آورد اما توفیق چندانی نیافت " (صفحه ۴ کتاب " پاسخ به تاریخ " اثر ا. محمد رضا پهلوی)

قبل از آنکه به بررسی این " اقدامات اساسی برای رفاه حال کشاورزان " بپردازیم لازمست توضیح بدهیم که در ادامه همین مطلب ، پسر رضا خان برای آنکه برتری خود را بر پدر و بالاتبارش نشان بدهد ، مینویسد :

" در فصل بعد خواهیم دید که انقلاب سفید چه اقدامات اساسی در این زمینه انجام داد "

که منظرش اصلاحات ارضی خود او میباشد . ما باین رقابت سفیهانه و مسخره و مبتذل پسر با پدر کاری نداریم و در این نوشته عمدتاً راجع به تشریح این " اقدامات اساسی " خاندان جلیل پهلوی صحبت میکنیم مخصوصاً که نویسنده در مورد پدرش نوشته است :

" ... که او از تجمل بیزار بود تا آنجا که در یک اطاق ساده بر تشکی میخوابید که روی زمین میانداختند . . . فقط روزی دو بار آنها غذا میخورد . . . "

از آنجا که ذکر اسامی کاخهای مجلی که رضاخان برای خود ساخته بود تا در " یک اطاق ساده آن بر تشکی بخوابد " کاری مسخرتر از هذیانهای واپسین دم نویسنده کتاب خواهد بود ، لذا بهتر دیدیم که وضع رضاخان را قبل از رسیدن به قدرت و جنایات او در ایام سلطنت ، و ثروت بی حسابش در هنگام فرار او از ایران را با استفاده از منابع مختلف بررسی کنیم .

ابتدا مطالبی را که ملک الشعراء بهار در صفحه ۹۰ کتاب " تاریخ مختصر احزاب سیاسی ، انقراض قاجاریه " در مورد رضا خان نوشته است نقل میکنیم :

" رضا خان میر پنجه ، پسر " داداش بیگ " افسر سواد کوهی از ایل " پالانی " بود . " و باز مطابق معمول این مورخ محقق ! اظهار فضل میفرمایند و در همان کتاب مینویسند :

" در بار فروش (باهل) از مرحوم میرزا محمود رئیس که مردی معمر و فاضل و درویش بود ، شنیدم که میگفت : شاه (یعنی رضا شاه) (توضیح از خود مورخ است نه از ما) از ایل " پالانی " است و از قضا بین " پالانی " و " پهلوی " قرابت لفظی عجیبی موجود است . (از قضا) .

(تکیه روی کلمات و توضیح داخل پرانتز از ماست) ، اما گمان ندارم خود شاه ملتفت نام عشیره خود بوده و این اسم خانوادگی یعنی " پهلوی " را بدین مناسبت انتخاب کرده باشد .

ملاحظه میکنید که جناب ملک الشعراء ، ضمن تحقیقات تاریخی خود کشفیاتی نیز فرموده اند یعنی خود رضاخان " ملتفت نام عشیره اش نبوده " ! و این اسم خانوادگی یعنی " پهلوی " را به تعبیر جناب شاعر تاریخ نویس باین مناسبت انتخاب نکرده است - یعنی آنکه فهم و شعور و هوش و حواس رضا خان با اجازه نعداده است که " ملتفت ! " نام عشیره اش بشود ، ولی محقق ! ، این موضوع را کشف کرده و بر ما و رضا خان منت نهاده و کشف تاریخی و ادبی خود را با مانیز در میان گذاشته اند تا " ملتفت " بشویم که " از قضا قرابت لفظی عجیبی بین " پالانی " و " پهلوی " موجود است " !!

البته کشفیات جناب " ملک " در مورد نام خانوادگی " شاه " بهمین جا خاتمه نمی یابد بلکه ایشان ضمن مطالعاتی که فرموده اند بسنه واقعیت بزرگ دیگری نیز پی برده اند باین معنی که در صفحه ۹۰ کتابشان توضیحی بصورت زیر نویس برای نام خانوادگی پهلوی باین شرح آورده اند :

" پهلوی قبلا اسم خانواده میرزا محمود خان عضو وزارت پست ،

که از فضلا و آزاد یخواهان معروف است بود و نیز عنوان تلگرافی بانسک شاهنشاهی ، پهلوی بوده است .

و بازمی بینیم که شاعر مورخ ما از " علم ا نساب " نیز بی بهره نبوده اند و بزبان بی زبانی خواسته اند بما بفهمانند که " تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام " ا ولی جالب اینجاست که جناب ملک به شباهت عجیب " غیر لفظی " ایکه " از قضا " ا میان بانک شاهنشاهی یعنی بانکی که رسماً متعلق بدولت انگلستان بود و عنوان تلگرافی " پهلوی " را برای خود انتخاب کرده بود با رضا خان " پالانی " که او نیز نام " پهلوی " را برای دودمان جلیل خود برگزیده بود ، پی نبرده و یا لااقل در این باره توضیحی نداده اند .

خوب ، حالا بعد از این آسمان و ریسمان بافی های این مورخ محقق بنقل سایر مطالبی که جناب ایشان در رابطه با رضا خان (بقول خودشان " میر پنجه ") نوشته اند ، میپردازیم :

" خود شاه سابق روزی میفرمود : آقا محمد خان که از شیراز فرار کرد در حدود سواد کوه آمد و خانواره ما را فریب داده با خود همراه کرد و نیز میگفت (یعنی رضا خان میگوید . توضیح از ماست) :

من طفل شیرخواره ۲ ماهه بودم که با مادرم از سواد کوه بتهران روانه شده بودم ، در سرگدوک فیروز کوه ، من از سرما و برف سیاه شدم و مادرم بخیال آنکه من مرده ام مرا بچاروادار سپرد که مرا دفن کند . و حرکت کردند . چاروادار مرا در آخور یکی از طویله ها با قنناق برجا گذاشت و خود و قافله براه افتاد و به فیروز کوه رفتند . ساعتی دیگر قافله دیگری میرسد و در قهوه خانه گدوک منزل میگیرد یکی از آنها آواز گریه طفلی را میشوند ، میروند و کودکی را در آخور می بیند ، او را برده گرم میکنند و شیر میدهند و جانی میگیرد و در فیروز کوه بمادرش تسلیم مینمایند !

پدرش مرد . مادرش که از اهل محل نبود با طفل صغیر شهر خوار از سواد کوه چنانکه گفتیم بتهران آمد . این خانم برادری داشت ابوالقاسم بیک نام که خیاط قزاق خانه بود خانم نامبرده نزد برادر خود رفت و طفل رانیز با خود برد و این کودک در خانه داعی خود بزرگ شد .

خوب ، حالا با اطلاعاتی که از زبان خود رضا خان و ملک الشعرا در باره آغاز زندگی او کسب کرده ایم به " اقدامات اساسی " ایکه رضا خان " برای

رفاه حال کشاورزان بعمل آورده " بود ، اشاره میکنیم : در صفحه ۸۸ کتاب " گذشته چراغ راه آینده " میخوانیم که وقتی رضا خان " به تخت سلطنت نشست ، نه ملکی داشت ، نه کارخانه ای و نه وجوه نقدی در بانک های خارج " و همانطور که از منابع متعدد دیگر میدانیم ، بقول نویسنده همین کتاب ، رضا خان در موقع فرارش از ایران " یکی از ثروتمند ترین مردان جهان بود . "

ما قبل از اینکه بشرح ثروت هنگفتی - که رضا خان در زمان سلطنتش از طریق اعمال نفوذ و یا غصب و تاراج مستقیم و علنی اموال عمومی کسب کرده بود - بپردازیم ، نمونه هایی از شیوه های تاراجگرانانه این خاندان جلیل را با استفاده از منبع فوق الذکر نقل میکنیم :

بطور کلی در ابتدای کار روش غصب املاک و اموال مردم باین صورت بود که فرد یا افراد مورد نظر را از محل اقامتشان تبعید میکردند و بهانه دستگاہ دولتی اکثرا این بود که وجود افراد مزبور در محل میتواند موجب اخلال نظم و آرامش گردد . و بعد باین افراد اطلاع میدادند که چون حق داشتن املاک و مستغلات را در محل اقامت خود ندارند (؟) لذا ضروریست که املاک خود را به " شخص صلاحیتداری " (که صلاحیت آنها یک کمیسیون دولتی در محل تعیین میکرد) بفروشند والا وزارت - دارائی املاک آنها را متصرف خواهد شد .

البته اکثرا " شخص صلاحیتدار " (ا) خود وزارت دارائی بود که پسا ملک را تصرف میکرد و یابه ثمن بخش و بزور آنها میخرید و سپس بعه رضا خان منتقل مینمود .

نمونه هایی از این دستورات را که معلوم نیست بر اساس کدام قوانین و مقررات صادر میشدند ، از منبع فوق نقل میکنیم :

شیرو خورشید
وزارت دارائی

" ورثه جعفر قلی اسعد .

" چون مقرر است که شما در حوزه خوزستان دارای ملک و علاقجات آب و خاکی نباشید ، علیهذا مقتضی است از این تاریخ تا مدت یکسال به اشخاصی که صلاحیت آنها برای خریدارای املاک شما از طرف کمیسیونی که در محل تشکیل خواهد شد ، تصدیق شود ، اقدام بفروش تمام املاک خودتان بنمائید . چنانچه پس از انقضای مدت مقرر ، اقدام بفروش ننموده باشید وزارت دارائی املاک مزبور را تصرف نموده و در قبال بهای آن املاکی برای شما تهیه خواهد شد .
از طرف وزیر دارائی محمود بدر . "

نقل از شماره ۹ سال ۱۳۰۴ و مهرداد امروز مورخ ۲۳/۲/۳۴

والبتّه این نمونه ای از همان اقدامات مشعشانه ایست که پسر رضا خان در توصیف پدر و والاتبارش باین شرح در صفحه ۳۹ آخرین کتاب خود آورده است :

" پدرم از آغاز اقتدار ، به تامین نظم داخلی و تحکیم مبانی وحدت و تمامیت کشور پرداخت ، روسای بعضی از قبایل همجواری با جاههای نفت جنوب ، در مقابل دریافت و تملک تعدادی از سهام شرکت نفت ایران و انگلیس به خدمت انگلیس ها درآمده و مأمور تضمین امنیت منطقه شده بودند ."

ما نسبت به روابط حسنه ای که میان ایلات منطقه و خوانین محلی با انگلستان وجود داشت شکی نداریم ولی آنها در نظام فتووالی وقت بهر حال مالک الرغاب آن مناطق بودند و همانند سایر فتووالهای دوران گذار به سرمایه داری در صدد تهیه پول و تامین مخارج زندگی انگل وار خود بودند و بدیهی است که از منابع نفتی نیز مبلغ ناچیزی بآنها پرداخت میشد ولی اینکه رضا خان - که خود بوسیله انگلستان بر سر کار آورده شده بود - و فرزند او ادعا میکنند که چون خوانین و روسای قبائل خوزستان " به خدمت انگلیسها درآمده بودند " لذا بایستی قلع و قمع میشدند دیگر تنها بمعنی تحریف تاریخ نیست بلکه بمسخره کشیدن تاریخ است . یکی از نمایندگان مجلس انگلستان بنام " فوت " پس از مسافرت بایران نوشته است :

" رضا شاه دزدان و راهزنان را از سر راههای ایران برداشت و با افراد ملت خود فهماند که منبعد در سرتاسر ایران فقط یک راهزن باید وجود داشته باشد . . . " (۱)
ظاهراً بمالکین زمین های نفت خیز خوزستان سهام ناچیزی از شرکت نفت ایران و انگلیس تعلق میگرفت و همین امر باعث شده بود که رضا خان باین زمین ها چشم طمع بدوزد و نمونه بالا بوضوح نشان میدهد که چگونه به تصرف این املاک دست یازید و با اصطلاح خود صاحب سهام مربوطه شرکت نفت شد ولی پسر رضا خان در اینجا نیز دست از روغ گوشتی به تاریخ برنداشته و در دنباله مطلب فوق در همان صفحه مینویسد :

" پدرم ترتیب خرید سهام آنها را داد و قبایل جنوب و جنوب شرقی ایران را تحت انقیاد دولت مرکزی درآورد ."
و اما در مورد املاک سلطنتی در شمال که نه تنها محمد رضا

پهلوی بلکه همشیره غفیفه شان اشرف پهلوی نیز در کتاب اخیر خود به ثروت موروثی حقه خود اشاره کرده اند و حتی ثروت بی حسابی را که از این طریق نصیبشان شده است بحساب کفایت و کاردانی خود گذاشته اند ، به ذکر نمونه دیگری که در شماره ۲۶ سال دوم روزنامه " مرد امروز " مورخ ۲۷/۵/۲۳ درج شد و سند مربوطه نیز در روزنامه عینا کلیشه شده است ، می پردازیم :

نمره ۱۳۶۰

شیرو خورشید
وزارت مالیه

" آقای لطفعلی خان (سالار) ملک مرزبان

چون مقرر است که هر چه زود تر شما بکلی قطع علاقه از نقطه مسکونی اولیه خودتان بنمائید ، لذا اکیدا بشما اخطار میشود که تا اول مهرماه ۱۳۱۴ باید بکلی اموال خودتان را هم از آنجا به مسکن فعلی خودتان انتقال بدهید و چنانچه تا تاریخ مذکور بطور کلی قطع علاقه ننمائید آنچه از اموال شما باقیمانده باشد ، بلاعوض ضبط خواهد شد . وصول این مراسله را فوری اعلام دارید . - وزیر مالیه "

در همین روزنامه توضیح داده میشود که همین املاک کلا رستاق در سال ۱۳۱۰ بوسیله وزارت دارائی تصرف شده و در ۱۳۱۳ به رضا شاه فروخته شده بود .

همین شخص پس از فرار رضاخان نامه سرگشاده ای به مجلس شورایملی مینویسد و جریان تصرف املاک خود را تشریح میکند که خلاصه ای از آنرا از کتاب " گذشته ، چراغ راه آینده " نقل میکنیم :

" از سال ۱۳۱۱ خورشیدی الی ۱۳۰۳ کلا رستاق که یک صد و سی و چهار پارچه دهات بیلاقی و قشلاقی و مراتع و جنگلهای مفصل نیز دارد ضبط اداره دارائی و اداره املاک شد . جز دوازده پارچه ده که بدست صاحبانش باقیمانده در کجور و ثنکابین هم عینا ضبط املاک عملی گردید . بعد ها مازندران و گرگان و قسمتی هم از گیلان ضبط شد "

بدیهی است که صاحبان املاکی که توسط مامورین رضاخان غصب میشوند اکثرا یا تبعید میشوند و یا بزندان میافتادند و در مواردی هم که مقاومت بخرج میدادند ، بنحوی سربه نیست میشدند و سایر اموال آنها نیز توسط اداره املاک تاراج میشد . از جمله در شکوائیه ملک

مرزبان — که در روزنامه مرد امروز چاپ شده و ما بآن اشاره کردیم — بعد از ذکر نقاطی که صاحبان املاک مزبور و خانواده هایشان را بآنجا کوچ داده بودند چنین میاید : " ده خانوار تلف شدند . اموال را هم با احشام هرچه بود ، مامورین نظمیه و شاه بردند . بهر جا که میبایست برسد رسیده بود . "

و از نامه ای که یکی از همین تبعید شدگان ترکمن از نی ریز فارس برای روزنامه تجدد ایسران " (شماره ۳۳۲۶ مورخ ۱۰ / ۹ / ۲۰) مینویسد بهتر با نحوه و نوع این معاملات قانونی و مشروعی که خواهی گرامی دوقلوی محمد رضا پهلوی از آن سخن میگوید ، آشنا میشویم :

" املاک کمیته واقع در دهستان کالج ، کجریستاق ، کجور مازندران بدون خریداری ، بدون فروختن ، بدون تعویص ، حتی بدون امضا و بدون اخطار ضبط شد . "

منبع فوق ، نامه ایرا که یک هموطن مازندرانی برای روزنامه ستاره (شماره ۱۱۷۹ مورخ ۲۷ / ۷ / ۱۳۲۰) نوشته است ، بطور کامل نقل کرده است که ما قسمتهائی از آنرا میاوریم . ابتدا نویسنده نامه " خدا و رسول و ائمه اطهار را بشهادت می طلبد " که مطالب نامه اش " باندازه سرسوزن خلاف ندارد " و بعد شرح میدهد که چگونه " در روز اول فروردین ۱۳۱۱ " عده ای از مامورین دولتی او را دستگیر کرده و به نوشهر میبرند و هر قدر کوشش میکنند که از جرم خود مطلع شود " معلوم نمیشود " و مینویسد :

" دوازده روز بیست و دو نفر را در یک اطاق کوچک انداخته بودند که موقع خواب مجبور بودیم همه از پهلودراز بکشیم . بعد گفتند نفری سی تومان خرج راه تهیه کنید و یک تاجری را معرفی کردند که از او پول بگیریم . "

و بعد نویسنده نامه ، مصائبی را که تارسیدن به زندان قصر تهران تحمل کرده بود شرح میدهد و بالاخره مینویسد :

" پس از سه ماه زندانی بودن یکروز رئیس زندان تک تک ماها را خواست و بهرکس تکلیف نمود در ظرف بیست و چهار ساعت صورت املاک و دارائی خود را بدهد . در ضرب الاجل مزبور صورتحسابها تهیه شد و دو روز دیگر آقای ایبرم رئیس نظمیه وقت آمدند و همه ما را جمع کردند و گفتند : خیلی باید شکر کنید که اعلیحضرت از سرتقصیر شما

گذشتند . چون نفسی از کسی بر نیامد ، زیرا کسی تقصیری نکرده بود ، با تغییر گفت پس چراتشکر و دعاگوئی نمیکند ؟
عده ای از جمعیت با صدای بلند شروع کردند بدعاگوئی و ثنا خوانی بشاه و خاندان سلطنتی کردند . بعد آقای آیرم گفت اشخاصی که بین شما ملک ندارند ، چند نفر هستند ؟
بنده و مرحوم ابوالقاسم کدیرسری و آقای کاظم حق کیفی که ملکی نداشتیم خود را بدون ملک معرفی کردیم . از مرحوم ابوالقاسم پرسید تو ملک داری ؟ گفت داشتم تقدیم کردیم .
گفت بتو پول دادند ؟ گفت مبلغی گرفته ام . گفت پدر سوخته کسی که پول میگیرد و ملک میفروشد ، تقدیم نمیکند ، بگوفروختم او هم گفت فروختم قربان . از کاظم پرسید توجه میگوئی ؟ چون چون فهمید چه قسم باید حرف بزند ، گفت بنده از روی رضا و رغبت ملکم را فروختم و تا دینار آخر و تمام و کمال پول را هم نقدا گرفتم .

بمن گفت توجه میگوئی ؟ گفتم بنده ملکی ندارم و پدرم مالک است و به بنده مربوط نیست . همانجا امر کرد ماسه نفر را که ملکی نداشتیم از زندان مرخص کردند و دیگران هم پس از - ترتیب قباله و انتقال بعدا مرخص شدند .

از این قبیل نامه ها و شکایات فراوانند که در هزاران پرونده در دادگستری (بعد از فرار رضا خان) و صورت جلسات مجلس شورای ملی و صفحات روزنامه های بعد از شهریور ۲۰ و کتابها و نشریات متعدد میتوان با آنها آشنا شد و بدیهی است که شرح آنها در این مقاله نمی گنجد . و فقط ذکر این نکته لازمست که بقول کتاب " گذشته ، چراغ راه آینده " :

" املاکی که رضا شاه بزور و ستم از مردم غصب مینمود ، حرص و ولع سیری ناپذیر او را کفاف نمیکرد . لذا بدستور او مجلس شورای ملی قانون " فروش املاک خالصه " را به تصویب رساند تا " شاهنشاه عظیم الشان " بتواند بهترین املاک خالصه را باسم خود و فرزندان منتقل نماید . "

اس . ک . لمپتون استاد دانشگاه لندن و محقق معروف انگلیسی در کتاب خود موسوم به " اصلاحات ارضی ایران " مینویسد :
" رضا شاه در ترکمن صحرا که قسمت اعظم آن منطقه خالصه بود ، چهارصد ده خالصه خریداری نمود . " (۲)

و در مورد فروش املاک خالصه به رضاخان، توضیحاتی در —
روزنامه "داد" در مقاله ای تحت عنوان "راجع به املاک واگذاری" داده
است، نقل میشود:

"دولت در شهرستان گرگان ۱۲۵ پارچه قریه و قصبه مهم که
اغلب آن قراشش دانگی بوده، داشته. وزیر دارائی وقت
مثل اینکه از کیسه فتوت خود بخشش میکند، تمام این ۱۲۵ —
پارچه خالصه دولت را فقط و فقط در مقابل هفتاد و پنج هزار
تومان بشاه سابق انتقال داده که تنها سه دانگ قصبه مهم
گرد کوی و مزارع تابعه آن که از جمله ۱۲۵ پارچه مورد انتقال
بوده بیش از دو میلیون و نیم ریال یعنی سه برابر وجهی که
برای ۱۲۵ پارچه داده شده است، ارزش داشته." (۳)

و در اعلام جرم دکتر مصدق به محمود بدر وزیر دارائی، راجع
به یکی از دهات خالصه چنین آمده است:

"گزارش آقای مجید زاده در مورد خیرآباد حاکی است: قریه
خیرآباد در سال ۱۳۱۷ ضمن سایر خالصجات در اجرای
قانون فروش املاک خالصه بطور آزاد و بوسیله اشخاص بصیر و
مورد اطمینان بمبلغ ۸۸۹۵۱ تومان ارزیابی شده بود که در
همان سال بطور غیر آزاد بقیمت فروش به اعلیحضرت سابق در
مبلغ ۱۹۹۹۹ تومان و هفت ریال تقدیم گردیده و برگهای هر
دو ارزیابی در یک پرونده وصل بهم بایگانی شده (پرونده
برگ ۱۹۰) ۰۰۰ (۴)

حال به توضیحاتی (۱) که خود جناب آریامهر در فصل دهم
هذیان نامه جدیدش نوشته است توجه کنید تا بدانید که بقول خودش
"شناسائی دقیق و تجزیه و تحلیل واقع بینانه" یعنی چه؟ گویا این مرد
محتضر نه تنها خوانندگان اثر گهر بارش بلکه شخص خود را نیز به مسخره
گرفته است.

"... اگر مند رجات بعضی از جراید را بپذیریم، من
ثروتی بی پایان دارم اما واقعیت چیز دیگر است.
به تصمیم من، بنیاد پهلوی در سال ۱۳۳۷ ایجاد و از همان
آغاز، وظیفه و رسالتی اجتماعی و فرهنگی برای آن تعیین
گردید. در سال ۱۳۳۹ مقررات و آئین نامه بنیاد رسماً به
تصویب رسید و امکانات لازم و کافی در اختیار بنیاد گذاشته
شد."

این امکانات عبارت بود از اراضی و دارائی های شخصی من ،
اموال منقول ، مهمانخانه ها و سهام شرکتهای مختلف مانند
بانک عمران و بیعه ملی .

اینست تمام اطلاعاتی که جناب اریامهر در مورد ثروت شخصی
خود در اختیار خواننده میگذارد و واقعا از این موجود مخبط پیشش
از هم نباید انتظار داشت و واقعا که چه معلومات زیادی نصیب خواننده
نموده است و به چه خوبی ان " واقعیت " را که " چیز دیگری است " تشریح
کرده است . البته در صفحه ۱۷۴ کتاب خود تحت عنوان " ثروت
شخصی من " اضافه کرده است :

" من هرگز کوچکترین درآمد و سودی از محل بنیاد پهلوی
نداشتم بلکه در زمستان ۱۳۵۷ باقیمانده دارائی خود را
نیز به این بنیاد بخشیدم .

براستی که اگر وقاحت قهرمانی داشته باشد ، رکورد دار -
ابدی ان نویسنده تهی مغز کتاب " پاسخ به تاریخ " است . موضوع این
است که خاندان جلیل پهلوی بحدی در فساد اخلاقی غرق شده است که
دیگر بزرگترین و بی شرمانه ترین دروغها نیز از نظر آنها قبحی ندارد .

البته جناب اریامهر که در لحظه احتضار نیز از دروغگوئی های
بی شرمانه خود دست بردار نیست ، در بستر مرگ متخصص مسایل مذهبی
نیز شده و میگوید :

" باید اضافه کنم که واگذاری دارائی شخصی من به بنیاد
پهلوی ، جنبه وقف داشت . بنابراین کسانی که امروز بر ایران
حاکمند ، از لحاظ اصول مذهبی حق ندارند در تحقق
نیت واقف تغییری به عمل آورند .

مثل اینکه تنها کسی که این دروغ مسخره او را باور کرده است ،
خود اوست زیرا در چند سطر بعد مینویسد :

" واقعیت اینست که اگر من در ایران میماندم به حکم ضرورت ،
ناچار بودم مخارج زندگی خود را کاهش دهم و اگر به ایران
بازگردم باز هم ناچار به این کار خواهم بود چرا که قسمت
مهم از این هزینه ها را شخصا میپردازم .

و در ختام کلام اسنادی را که در جزوه رواسانی ذکر شده اند
و در رابطه با ثروت رضا خان در هنگام فرار او در سال ۱۳۲۰ ، نقل
میکنیم :

در سال ۱۹۴۲ (۱۳۲۰) پس از خروج رضاخان از ایران ، یکی از وکلای مجلس شورای ملی بنام موید احمدی در جلسه مجلس اعلام نمود که رضا شاه صاحب ۴۴۰۰۰ مستغلات و ۷۰۰ میلیون ریال پول نقد در بانک ملی ایران میباشد (۵) .

" درآمد سالیانه رضاشاه به ۷۰ میلیون تومان میرسید " (۶) . که از آن هرساله ۶۰ میلیون تومان (تقریباً ۲۵ میلیون دلار امریکائی) به خارج منتقل میگردد . (۷)

" درباره ثروت رضاشاه در خارج از کشور اطلاعات دقیقی در دست نیست . میزان آن به ۳۶۰ میلیون دلار و یا ۶۰۰ میلیون مارک در سال ۱۹۴۱ تخمین زده میشود . " (۸)

" در سال ۱۹۴۱ در مجلس شورای ملی ایران اشاره شد که رضا شاه خود از سهامداران شرکت نفت در جنوب ایران است . " (۹)
 " رضاشاه سالی ۱۲ هزار پوند استرلینگ از شرکت نفت جنوب بابت حق عبور لوله های نفتی از اراضی ایکه تصاحب نموده بود ، دریافت میکرد . " (۱۰)

" کل ثروت رضاشاه چنانکه خود در موقع خروج از ایران در سال ۱۳۲۰ اعتراف نمود مبلغی بود قریب بر ۷ میلیارد تومان (نزدیک به ۳ میلیارد دلار امریکائی) " (۱۱)

شاپور رواسانی در جزوه " سلطنت پهلوی یک موسسه استعماری است " مطالب زیر را در پایان کلام مینویسد
 " تعداد دهاتی که رضاشاه در مدت سلطنتش تصاحب نموده بود بالغ بر ۲۱۶۷ پارچه بشرح زیر میباشد . "

استان	تعداد دهات	تعداد خانوار
فارس	۱۹	۱۲۰۰
کرمان	۱۹۱	۴۲۵۰
اذربایجان غربی	۳۱۵	۶۳۶۵
تهران	۴۲۸	۴۴۲۴
گیلان و مازندران	۱۲۴۱	۳۲۸۷۸

جمع ۲۱۶۷ (۱۲) ۴۹۱۱۶

" اگر تعداد هر فامیل را بطور متوسط ۵ نفر بحساب بیاوریم تعداد کسانیکه در دهات " سلطنتی " برای " ذات مبارک شاهانه " کار میکردند و نتیجه زحمتشان به جیب " قبله عالم " میرفت به ۲۵۴۵۸۵ نفر

میرسید .

بهر حال پس از فرار رضا خان ، مقامات دولتی بمنظور تسکین مردم و تحت فشار افکار عمومی بصورت ظاهر اقداماتی برای رسیدگی به جنایات و دوران رضاخانی و از جمله غصب املاک دیگران توسط رضا خان بعمل آوردند که بهتر است نتیجه غائی انرا بطور خلاصه از کتاب " گذشته ، چراغ راه آینده است " نقل کنیم

" پس از انتقال املاک رضاشاه بدولت ، اداره املاک اختصاصی به اداره املاک واگذاری تغییر نام داد و مقرر گردید که تا صدور حکم قطعی ، املاک بصاحبان آنها پس داده نشده در دست دولت باقی بماند و عایدات املاک مزبور نیز در این فاصله - بین واگذاری تا صدور حکم - به مالک اصلی تعلق نگیرد . دولت لایحه ای راجع به استرداد املاک واگذاری به مجلس آورد و نمایندگان نطقهای پر حرارتی ایراد کردند و گفتند که " این اموال غصب شده باید به صاحبانش پس داده شود " و تاکید کردند که " این صحیح نیست که دولت را طبق قانون مالک چیزی کنیم که حق تملک انرا بر خلاف رضای صاحبانش ندارد و صاحبان حقوق را که حقشان مسلم است بصورت مدعی در آوریم " و تاچسند صیاحی نمایندگان مجلس در اجرای قانون اساسی و مرعی داشتن عدل و انصاف و شرع (۱) داد سخنان دادند . ولی مسایل دیگری پیش آمد و این قانون بدست فراموشی سپرده شد (۱)

سپس لایحه دوباره مطرح شد . اما نمایندگان ، دیگران حرارت رانداشتند . لذا مجلس در لایحه قید نکرد که " املاک رضاشاه غصبی است " و باین ترتیب با تصویب لایحه دولت ، تصدیق کرد که رضاشاه صحیحا مالک شده و دولت هم در نتیجه انتقال ، مالک گردیده است .

" فقط عده معدودی توانستند املاک خود را پس بگیرند . املاک اختصاصی مدت هشت سال تحت نظارت دولت اداره شد . ولی پس از توطئه ۱۵ بهمن ماه سال ۱۳۲۷ بنا بدخواست شخصی محمد رضاشاه و باتصویب مجلس شورای ملی به ملکیت محمد رضا شاه درآمد . این املاک تا تاریخ ۳۲/۲/۲۱ در اختیار دربار سلطنتی بود . در آن تاریخ باصرار دکتر مصدق املاک مزبور طبق فرمانی یکبار دیگر بدولت انتقال داده شد . (و این یکی از بزرگترین علل خصومت محمد رضا پهلوی با مرحوم دکتر مصدق بود) .

اما پس از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط حکومت ملی دکتر مصدق ، دولت سپهبد زاهدی مطابق تصویب نامه هیئت وزیران و بدون کسب نظر مجلس شورای ملی (۱) املاک اختصاصی را به محمد رضاشاه تقدیم داشت .

و همین املاک بودند که اریامهر در " انقلاب سفید " خود به دهقانان فروختند . یعنی پول آنها را نقد از بانک ملی دریافت کردند و دهقانان را به پرداختن اقساط بیست و پنج ساله موظف فرمودند . وچنین بود ماجرای حاتم بخشی های ذات اقدس شاهانه و " اقدامات اساسی برای رفاه حال کشاورزان " که بوسیله رضاخان و پسرش "بعل امد" .

فهرست منابع

- ۱ - روزنامه "ایران ما" ، شماره ۵۴۷
- ۲ - اصلاحات ارضی ایران " اثر اس . ک . س . لمپتون متن انگلیسی چاپ لندن ، ۱۹۶۹ صفحه ۴۵
- ۳ - روزنامه " داد " شماره ۱۵ مورخ ۱۳۲۱/۸/۷
- ۴ - کتاب " سیاست موازنه منفی ، جلد ۲ ، صفحه ۱۷۰
- ۵ - مذاکرات مجلس در جلسه ۱۳۲۰/۱۱/۱۲ نقل از شماره ۱۸ روزنامه " اقدام "
- ۶ - " ایران " اثر الکساندر تهرانی ، برلن ۱۹۴۳ زیرنویس صفحه ۱۹
- ۷ - روزنامه " اژیر " شماره ۱۸۸ ، ۱۳۲۳/۶/۱۶
- ۸ - کتاب " گذشته ، چراغ راه آینده " صفحه ۹۸ ، (منبع ۱ تا ۱۰ به استثنای ۶)
- ۹ - روزنامه "ایران" شماره ۶۶۹۳ ، ۱۳۲۰/۷/۱۴
- ۱۰ - کتاب " پنجاه سال نفت ایران " صفحه ۳۰۸
- ۱۱ - مجله " خواندنیها " شماره ۵۰ سال چهارم ، ۱۴ مرداد ۱۳۲۳ صفحه ۷
- ۱۲ -

ECHO OF IRAN (DISTRIBUTION OF LANDS IN IRAN AND THOSE OPPOSED TO IT, ECHO REPORTS NO 25-26 (AUGUST 10, 1959) ZIT. N. ZONIS MARVIN, THE POLITICAL ELITE OF IRAN, PRINCESTON UNIVERSITY PRESS 1971, S. 55

در شماره آینده : رضاخان و تمدید قرارداد نفت

میلیتاریسم آمریکا

از: ا . رنجبر

در مبارزه ای که ملت‌های تحت استعمار نوین علیه امپریالیسم جهانی بسرکردگی آمریکا آغاز کرده اند شناخت از سامان درونی و عملکردهای امپریالیستی و آشنائی با جناح‌های مختلف آن از ضروریات انکارناپذیر بوده و کمک موثری به مبارزه با این اهریمنان جامعه امروزی بشری مینماید . باین جهت " علم و جامعه " مقالات تحقیقی متعددی در این رابطه تهیه کرده است که بتدریج در اختیار خوانندگان خود قرار خواهد داد .

در این مقاله که با کمک دو تن از همکاران نزدیک " علم و جامعه " تهیه شده است ، موضوع " میلیتاریسم آمریکا " اجمالاً مورد بحث قرار گرفته است . ما با ادغام مطالب این دو همکار عزیز خود این مقاله را که علیرغم تمام مطالب آموزنده اش مسلماً دارای کمبودهای فراوانی میباشد بعنوان آغاز کلام بچاپ میرسانیم و امیدواریم که چنانچه خوانندگان علاقمند و متعهدی مناسبت ، اطلاعات و تحلیلهائی که در رابطه با این موضوع میباشند در اختیار دارند ، یا خود بصورت مقاله ای تنظیم کرده و برای ما ارسال دارند و یا آنها را برای استفاده در اختیار ما قرار

دهند . مقاله بعدی ما در باره موضوع مهم " کمیسیون سه جانبه " است که اطلاعات جالبی در رابطه با عملکرد امپریالیسم لیسم جهانی و مکانیزم آن بخواننده عرضه میدارد ما از هم اکنون با هموطنان دانش پژوهی که احاطه نظر بیشتری در این مقولات دارند تماس گرفته و از آنها خواهش کرده ایم که از طریق " علم و جامعه " نتیجه مطالعات و بررسی های خود را با خوانندگان ما در میان بگذارند تا از طریق مبادله احتمالی این اطلاعات و تحلیل ها ، شناخت از امپریالیسم جهانی عمیق تر گردد و از حالت شعار گونه ای که مورد سوء استفاده سود گران سیاسی و در خدمت تحمیق و گمراهی توده های ضد امپریالیست قرار گیرد ، بیرون آورده شود .

" علم و جامعه "

۱ - میلیتاریسم آمریکا

مقدمه میلیتاریسم آمریکا نمود و رکنی ضروری از سیستم سرمایه داری است که در آن مجتمع نظامی - صنعتی بخش وسیعی از تولید و مصرف را در اختیار دارد . حرکت سرمایه داری آمریکا در ۸۰ سال اخیر در جهت امپریالیسم بوده است . لنین خصوصیات امپریالیسم را در تمرکز سرمایه ، پیدایش سرمایه مالی ، صدور سرمایه ، تقسیم بازار جهان بین انحصارات و تقسیم جهان بین امپریالیستها فرموله میکند . امپریالیسم ضرورتاً منجر به میلیتاریسم میشود و جنگهای جهانی اول و دوم نقاط اوج این پروسه بودند . پس از جنگ جهانی دوم آمریکا به سرکردگی امپریالیسم جهانی رسید و میلیتاریسم آمریکا در دو جهت گسترش یافت :

۱ - مقاومت در مقابل ملل سوسیالیستی ، سرکوب جنبشهای رهایی بخش ملی که برای رهایی از یوغ امپریالیسم و پیشرفت اجتماعی مبارزه میکردند ، و در مقابله با پرولتاریا و روشنفکران آمریکا .

۲ - پرکردن " خلاء " قدرتهای در حال زوال اروپا و ژاپن در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین .

ایالات متحده ، تاریخچه طولانی ای از مداخلات نظامی ، سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی در امور ملل دیگر دارد . شکل میلیتاریسم - یا اقتصاد جنگی سرمایه داری - هرچه باشد ، ریشه اصلی آن یک پدیده اقتصادی است . آمریکا دارای پیشرفته ترین سیستم سرمایه داری در تاریخ

است که نیروهای درونی این سیستم، عامل گسترش آن از بازار محدود درونی به خارج میباشند. مارکس در نامه به انگلس (۸ اکتبر ۱۸۵۸) مینویسد: "وظیفه ویژه جامعه بورژوائی - حد اقل بطور کلی - ایجاد یک بازار جهانی و تولیدی بر اساس این بازار جهانی میباشد. " بورژوازی افزایش سود را یا از طریق آوردن تکنیک جدیدتر تولید و سازمان (اختراعات و تقسیم کار جدید تر) - برای کاهش هزینه تولید - بدست میآورد و یا از طریق افزایش تولید با قیمت‌های ثابت، که در اینصورت " اضافه تولید " را باید در بازار آب کند. اینجاست که تولید امپریالیستی به دو بخش عمده صنعتی و نظامی تقسیم میشود. در حالیکه تولید صنعتی بیشتر از نیاز خود بخش صنعتی بوده و " اضافه تولید " به بخش تولید کننده نظامی و بازار جهانی فرستاده میشود. تولیدات نظامی بصورت جنگ افزارها تل انبار میشود. دسترسی به بازارهای جدید برای تحقق " اضافه تولید " افزایش حجم فروش، تقلیل قیمت مواد خام و کار ارزانتر بمعنی گسترش جغرافیائی است که - بخاطر وجود نیروهای دیگر اقتصادی، عدم اطمینان، عدم اطلاعات و عدم ثبات سیاسی - اقتصادی مناطق تحت نفوذ - محدود میباشد. برای نگهداری موقعیت انحصاری، امپریالیسم باید بازارها را تحت کنترل داشته باشد و برای تحقق یا گسترش " اضافه تولید " امپریالیسم به میلیتاریسم کشیده میشود. میلیتاریسم یا اقتصاد جنگی سرمایه داری در زمان صلح نمودی از تحقق " اضافه تولید " با حفظ سطح معین تولید و قیمت‌ها و محدودیت بازار است که بصورت افزایش تولید جنگ افزارها آشکار میشود. این جنگ افزارها در بازار جهانی قابل فروش بوده، و در نتیجه، انحصارات تولید کننده سود دلخواه را بدست میآورند. در آمریکا در چهارچوب سیستم اقتصادی موجود، رفرم‌های اجتماعی باعث تقلیل سطح تولید و میلیتاریسم باعث افزایش سطح تولید و سود بوده، و در نتیجه، جنبه غالب را در اقتصاد دارد. عواملی مانند وجود دول سوسیالیستی، زوال امپریالیسم و وجود سلاحهای اتمی، امکان جنگ امپریالیستی دیگری را تعدیل بخشیده و لذا تحقق جنگ افزارها در بازار جهان کانال خروجی " اضافه تولید " در این دوره میباشد. جنگ امپریالیستی نتیجه گریز ناپذیر میلیتاریسم است که بخاطر دوغات عمده یعنی دست اندازی به بازارهای تحت نفوذ رقیبان و بحرکت درآوردن " سیکل نابودی - تولید مجدد " جنگ افزارها حادث میشود. در جنگ، امپریالیسم، جنگ افزارها را از زرادخانه جنگی به صحنه جنگ میفرستد تا با مصرف رساندن آنها بتواند جنگ افزارهای جدید تری تولید کند.

رزا لوکزامبورگ در " انباشت سرمایه " ، ص ۴۵۲ ، مینویسد : " یک فرد بورژوا - لیبرال فقط حیطة رقابت مسالمت آمیز ، شگرفیهای تکنولوژی و مبادله کالاهائی خالص سرمایه را در نظر گرفته ، آنرا از جنبه دیگرش یعنی حیطة قهر خشن سرمایه جدا کرده و این قهر را در سیاست خارجی ، اتفاقی و از حوزه اقتصادی سرمایه کلا مستقل میداند در واقع ، قدرت سیاسی چیزی نیست جز وسیله ای در خدمت پروسه اقتصادی . "

پروفسور رایت در ۱۹۴۲ در کتابش " بررسی جنگ " ، جلد ۱

ص ۲۳۶ ، مینویسد :

" ایالات متحده که ناصادقانه به صلح دوستی خود مباحثات میکند - فقط بمدت ۲۵ سال در طول تاریخ (۲۰۰ ساله) اش در نقطه ای از جهان ارتش یا نیروی دریائیش در عملیات جنگی شرکت نداشته است . "

بین سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۹۳۹ ، ۴۵٪ بودجه دولت فدرال صرف ارتش میشد و فقط در دهه ۹ - ۱۹۳۰ به ۴۰٪ تقلیل یافت ، و از ۱۴ دهه فوق الذکر در ۷ دهه هزینه جنگی دولت فدرال به ۷۰٪ یا بیشتر رسید " (۱ ، ص ۴۲۲) . تاریخ ایالات متحده در قرن بیستم بیانگر اینست که فقط هزینه هنگفت نظامی ، اقتصاد آمریکا را از بحران نجات میدهد و بدون این هزینه یک بحران مزمن گریبانگیرش خواهد بود . حتی پیش از جنگ امپریالیستی اول ، ایالات متحده سه بحران اقتصادی شدید ۱۹۰۰ ، ۱۹۰۷ و ۱۹۱۴ را از سر گذرانده بود . جنگ جهانی اول آمریکا را از یک بحران بزرگ نجات بخشید . پایان جنگ یک دوره عمومی بحران کسل سیستم سرمایه داری را در برداشت . در فاصله بین دو جنگ جهانی ، سیستم سرمایه داری قادر به حل مسایل اقتصادی عمده خود نشده و از بکارگما شتن میلیونها نفر و استفاده از ظرفیت تولیدی خویش عاجز مانده بود . در آغاز سال ۱۹۲۹ - گرچه این نقطه اوج " دوره رونق " پس از جنگ جهانی اول بود - هنوز چندین میلیون نفر در ایالات متحده بیکار بودند ، و فقط ۷۰٪ ظرفیت صنعتی بکار میرفت . در ۱۹۳۲ ، تولید فولاد در ایالات متحده بسطاح تولید ۱۹۰۲ رسید و در بریتانیای کبیر بسطاح ۱۸۹۷ تقلیل یافت (۲ ، ص ۲۴۷) : در کشاورزی - گرچه در این زمان میلیونها نفر آمریکایی در ورطه گرسنگی مزمن بودند - مواد غذایی به ارزش میلیاردها دلار از بین برده میشد . مکانیسم درونی سرمایه داری ، توزیع این مواد غذایی را در میان کسانی که شدیداً بان احتیاج داشتند غیر ممکن میساخت . بحران اقتصادی از ۱۹۲۹ ببعده ، با اقدامات " برنامه نوین " روزولت از بین نرفت . در ۱۹۴۰ ، ۱۵٪ نیروی

کار آمریکا هنوز بیکار بود ، تولید ناخالص ملی هنوز کاملاً بسط ۱۹۲۹ -
 نرسیده بود . و جنگ جهانی دوم بود که به این بحران پایان بخشید .
 در ۱۹۴۴ هزینه جنگی به ۴۲٪ تولید ناخالص ملی رسیده بود . سپس از
 جنگ جهانی دوم ، ظرفیت تولید صنعتی آمریکا به دو برابر رسید و
 سیستم اقتصاد آمریکا با مسئله " اضافه تولید " روبرو بود . در دوره جنگ
 نابودی جنگ افزارها و " اضافه تولید " ، بلافاصله پس از جنگ ، پاسخ به
 خواسته های جمع شده توده ها - که در حین جنگ ضرورتاً بلا جواب مانده
 بودند - و سپس برنامه مارشال - برای فرستادن " اضافه تولید " -
 آمریکا برای بازسازی به اروپا - به تولید آمریکا رونق دادند . ولی
 دوباره بازده صنعتی بین نوامبر ۱۹۴۸ و ژوئن ۱۹۴۹ ، ۱۴٪ سقوط
 کرد و سایه بحران در اواخر ۱۹۴۹ و اوایل ۱۹۵۰ گسترده گشت .
 در فوریه ۱۹۵۰ بیش از ۴/۵ میلیون آمریکائی بیکار بودند ، این رقم
 رسمی شامل آنهایی نمیشد که فقط کار نیمه وقت (پارت - تایم) داشته یا
 ثبت نام برای کار را بیهوده انداخته و اصلاً اسم نویسی نمیکردند . سرمایه
 داری دوباره عدم قابلیت خود را برای پاسخگویی به نیازهای اولیه مردم
 نشان داد . و جنگ دیگری - جنگ کره - برای نجات اقتصاد آمریکا آغاز
 گردید . سرمایه داری درس خود را فرا گرفت . پس از جنگ کره ، اقتصاد
 آمریکا بر اساس میلیتاریسم دائمی قرار گرفت . دیگر ایجاد یک جنگ واقعی
 برای اقتصاد لازم نبود . " جنگ سرد " کاملاً از عهد آن برمیآمد . از آن
 زمان هزینه کشوری در مورد تاسیسات نظامی بسط یافته و بطور عظیمی با
 جنگ ویتنام افزایش یافت . پس از جنگ ویتنام ، فروش ابزار جنگی جایگزین
 جنگ واقعی شد لذا سیستم اقتصادی آمریکا فقط بعنوان یک اقتصاد
 جنگی " بیروزمندانانه " باقی مانده است . تناقضات درون اردوگاه امپریا
 لیسم تعدیل یافته و تضاد بین امپریالیسم جهانی بسرکردگی امپریالیسم
 آمریکا و خلقهای جهان اردوگاه سوسیالیسم عیان تر میشود . بقول
 باران و سوییسی : در کتاب " سرمایه انحصاری " ، ص ۲۰۶ : " . . .
 حراست قلمروهای امپریالیسم و مبارزه با سوسیالیسم ، اگر تاکنون یکی نشده
 باشند ، بسرعت یکی میشوند . زیرا امپریالیسم از سوی جنبشهای انقلابی
 که بر این استقلال ملی و توسعه اقتصادی در خدمت نیازهای اولیه
 مبارزه میکنند ، تهیه میشود و تجربه نشان داده است که این فقط بر اساس
 مالکیت عمومی بر صنایع و برنامه همه جانبه اقتصادی میسر است یعنی صرفاً
 در صورتی که انقلابات ملی ، انقلابات سوسیالیستی باشند " .

تاریخچه با احتمال قوی نژاد زرد از ۱۰ هزار سال پیش از تاریخ
 ترعه برینگ و آلاسکا وارد آمریکای شمالی شده و به مرکز و سپس جنوب
 آمریکا سرازیر گشت . آنها زندگی قبیله ای (نوعی از کمون اولیه) داشته

و بصورت قبایل مختلف در سراسر آمریکا پخش بودند . از قرن شانزدهم با ورود اروپائیان ، آمریکا از کمون اولیه بمرور به زندگی سرمایه‌داری وارد گشت . پس از مدتی در ایالات جنوبی برده داری در بطن سرمایه داری رشد کرده و سرانجام پس از جنگ داخلی قانوناً لغا شد . پروسه رشد ارتش آمریکا در سه مرحله انجام گرفت : اول تحکیم سرمایه داری در قاره آمریکا که در طول آن ایالات شرقی نخست قدرت استعماری بریتانیای کبیر را از کشور خود رانده و سپس قدرت خود را به غرب آمریکا گسترش دادند . جنگ با سرخپوستها و گسترش بازار به غرب آمریکا ، برای مدتی لزوم تهاجم به خارج — برای ورود آمریکا به عرصه جهان سرمایه داری — را بتعویق انداخت . مرحله دوم : رشد امپریالیسم یانکی و کنترل دریای کارائیب بود که در این دوره با دول استعماری (بویژه اسپانیا) برای دسترسی به بازارهای نوین در قاره آمریکا وارد جنگ شد که حاصل آن استعمار پورتوریکو و نیمه مستعمرگی کوبا بود .

مرحله سوم : نفوذ به اقیانوس آرام برای دسترسی به بازارهای خاور دور بود که با درخواست ۱۸۹۹ ایالات متحده در مورد سیاست " دره‌های باز " امپراتوری چین ، آغاز شد . آمریکا در ۱۹۱۲ به نیکاراگوئه حمله نظامی کرد ، در ۱۹۱۵-۶ هائیتی را اشغال نمود ، در ۱۹۱۶ تفنگ داران دریائی خود را به سانتودومینگو فرستاد ، در ۱۹۱۶ به مکزیک حمله کرد . در ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ و سپس در ۱۹۲۴ و ۱۹۲۶ حضور خود را در چین بطور نظامی نشان داد . تهاجمات نظامی امپریالیسم آمریکا الگوی عام برای نفوذ آمریکا به کشورهای دیگر نبوده ، بلکه اغلب کنترل امپریالیستی از طریق قدرت اقتصادی یا فشارهای سیاسی و غیر نظامی اعمال میشود . فرمانده بازنشسته سپاه تفنگداران دریائی ، ژنرال باتلر در کتابش " عقل سلیم " ، ۱۹۳۵ ، می نویسد : (" من ۳۳ سال و چهار ماه در سپاه تفنگداران دریائی خدمت کردم در این سالها من عامل ارزنده ای برای تجارت بزرگ ، برای وال استریت (مرکز بورس آمریکا) و برای بانکداران بودم . بنابراین ، کمک من باعث شد که مکزیک ، بویژه تامپیکو ، برای منافع نفتی آمریکا در ۱۹۱۴ امن و امان بشود . کمک من هائیتی و کوبا را محل مناسب و امن و آمانی برای برو بچه های صاحبان نشنال سیتی بانک و انباشت سرمایه کرد . با کمک من نیکاراگوئه برای محل بانک بین المللی برادران برون در ۱۲ — ۱۹۰۹ پاکسازی شد . من در ۱۹۱۶ بخاطر حفظ منافع شکر آمریکای شمالی در جمهوری دومینیک — الکتریسیته را باین کشور بردم . کمک من در ۱۹۰۳ هند و راس را برای شرکتهای میوه آمریکائی " درست " کرد . در ۱۹۲۷ کمک من در چین باعث شد که استاندارد اوپل راهش را بدون آسیب دلی

کند در این دوره : افتخارات ، مدالها ، و ترفیعات درجه ای
بمن داده میشد . . . اگرال کاپون (جانی مشهور شیکاگو) از سه
بخش شهری باج میگرفت ، ما ، تفنگداران دریائی ، در سه قاره فعالیت
داشتیم ."

دیگر کشورها نیکه از جنگ جهانی دوم مورد تهاجم نظامی
آمریکا قرار گرفتند ، عبارتند از : هاوایی ، فیلیپین ، پاناما ، کلمبیا ،
پرو ، کوستاریکا ، و تقریباً همه کشورهای آمریکای مرکزی . پس از جنگ دوم
، مداخلات نظامی مستقیم یا غیر مستقیم آمریکا در کشورهای دیگر کما کان
ادامه داشت چین ، گواتمالا ، کوبا ، کره ، اندونزی ، لائوس ، بولیوی ،
کامبوج ، کنگو ، خاور میانه ، ونزوئلا ، دمنیسک (در ۱۹۶۵ با اعزام
۲۳ هزار سرباز برای سرکوب ۴ هزار شورشی ناسیونالیست) و در ویتنام
(که نیم میلیون سرباز آمریکائی علیه تکنولوژی جنگی نوین و سهمگین با
شکست نظامی مواجه شد و این افول امپریالیسم آمریکا را در برداشت) .
وجود ارتش آمریکا و متحدینش (تایلند ، کره جنوبی ، استرالیا و غیره)
در ویتنام بخاطر حفظ گسترش نفوذ آمریکا در آسیای جنوب خاوری ، محاصره
چین سرخ و بخاطر امتیازات اقتصادی ، پایگاههای نظامی ، و مهمتر
از همه بمنظور حفظ یک سیستم یا یک سری اصول سرمایه داری بود . آمریکا
نقض این اصول از طرف ملت‌های دیگر را گناهی نا بخشودنی قلمداد
میکند . برای اینکه یک سیستم اجتماعی عملاً موثر باشد باید به یک سری
اعتقادات برای مشروعیت و حتی حقانیت خود متکی باشد . چنانچه این
اصول در برخی نقاط جهان پی در پی نقض گردند ، در اینصورت حقانیت
خود سیستم سرمایه داری در جهان زیر سؤال کشیده میشود . در پروسه
این جنگها ، رویارویی با اردوگاه سوسیالیسم ، مقابله با جنبشهای
رهائی بخش و انقلابات ملی و سوسیالیستی ، و رقابت با دیگر نیروهای
امپریالیستی ، ایالات متحده بزرگترین ارتش تاریخ را از نظر کمی و کیفی
ایجاد کرده است .

بقیه در شماره آینده



نقش عامل اقتصادی در تاریخ

... بموجب درک ماتریالیستی ما از تاریخ، تولید و تجدید تولید د رزندگی واقعی، در تحلیل نهائی عامل تعیین کننده تاریخ است. نه مارکس و نه من چیزی بیش از این ادعا نکرده ایم. حال اگر کسی آنرا طوری بچرخاند (و مدعی شود) که عامل اقتصادی تنها عامل تعیین کننده است، در اینصورت او جمله مزبور را به عبارت بی معنا، انتزاعی و مبتدلی تغییر داده است. عامل اقتصادی زیر بناست لکن عوامل مختلف روبنائی - اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن - قوانین اساسی ای که بعد از پیروزی در نبرد بوسیله طبقه پیروزمند تدوین میشوند و غیره، اشکال حقوقی و حتی بازتباب تمام این مبارزات واقعی در مغز شرکت کنندگان در ماجرا، تئوری های سیاسی، حقوقی، فلسفی، بینش های مذهبی و توسعه بیشتر آنها به سیستم های جزمی، همه اینها نیز بر روی جریان مبارزات تاریخی تاثیر میگذارند و در بسیاری از موارد عمدتاً تعیین کننده شکل آنها میباشند. تاثیر متقابل تمام این عوامل است که بالاخره در اثر تعداد بیشماری از تصادف ها (یعنی موضوعات و رویداد هائی که ارتباط درونی آنها با یکدیگر بقدری از هم فاصله دارد و یا بقدری اثبات ناپذیر میباشد که ما آنها بعنوان چیزی که وجود ندارد، تلقی میکنیم و میتوانیم نسبت بآن بی توجه باشیم) موجب میشود که حرکت اقتصادی بعنوان یک الزام، راه خود را بگشاید. در غیر اینصورت بکار بردن تئوری در مورد هر یک از دوره های تاریخ سهل تر از حل یک معادله ساده یک مجهولی بود.

خود ما تاریخمان را میسازیم اما اولاً " تحت پیش شرط ها و شرایط

بسیار مشخصی ، از این جمله اند شرایط اقتصادی که نهایتاً تعیین کننده میباشند . البته شرایط سیاسی و غیره و حتی سنت های که در مغز انسان ها جا افتاده اند ، نقشی بازی میکنند ولو آنکه تعیین کننده نباشد . حکومت پروس نیز در اثر علل تاریخی و در تحلیل نهائی در اثر علل اقتصادی بوجود آمده و ادامه دارد . البته بدشواری میتوان بدون تنگ نظری مدعی شد که تقدیر چنین بود که از میان حکومت نشین های فراوان شمال آلمان اتفاقاً براند نبورگ در اثر الزام اقتصادی و نه در اثر عوامل دیگر (بویژه درگیری آن با لهستان - بعثت اشغال پروس - و باینوسیله با مناسبات سیاسی بین المللی ای که در بوجود آوردن قدرت خانگی اتریش تعیین کننده بودند) یک قدرت بزرگ بشود ، قدرت بزرگی که در آن ، تفاوت های اقتصادی ، زبانی - و از زمان رفور ماسیون ، اختلافات مذهبی - شمال و جنوب متبلور شده است . دشوار است که بتوان موجودیت هر حکومت نشین کوچک آلمانی گذشته و کنونی و یا منشاء تغییر لهجه ها در زبان ادبی آلمان را از نظر اقتصادی توضیح داد و خود را مورد استهزا قرار نداد ، در حالیکه از نظر جغرافیائی بعثت وجود کوه های سودت که تا تا و نوس کشیده شده اند ، دیواری تشکیل شده است که بصورت شکافی در آلمان در آمده است . ثانیاً تاریخ چنین ساخته میشود که نتیجه غائی آن همواره از درگیریهای تعداد زیادی از امیال فردی حاصل میشود و از این عده هر یک بنوبه خود در اثر تعدادی شرایط حیاتی خاص ، چنان شده است که امروز میباشد ، بنابراین نیرو های بی شماری که - با یکدیگر تقاطع پیدا میکنند - وجود دارند و تعداد بی پایانی منحنی های موازی نیرو وجود دارند که بوسیله آنها منتهجه نیروها - یعنی رویداد های تاریخی - بوجود می آیند که بنوبه خود میتوانند در مجموع بعنوان محصول قدرتی تلقی شود که نا آگاهانه و بی اراده تاثیر میگذارد . زیرا از خواست هر یک از افراد ، بوسیله خواست افراد دیگر مانعت میشود و نتیجه آن چیز است که هیچیک از آنها نخواسته است ، تاریخ گذشته ، بر حسب نوع پروسه طبیعت ، چنین طی شده است و اساساً نیز تابع همین قوانین حرکتی میباشد . البته امیال فردی انسانها - که هر یک از آنها طالب چیز است که وضع جسمانی و ظاهری و در تحلیل نهائی کیفیات اقتصادی (شخصی آنها و یا عمومی جامعه) انگیزه آن میباشد - آنچه که میخواهند نایمل نمایند بلکه در یک میانگین کلی و یک نتیجه مشترک ادغام میشوند ، ولی این امر نباید موجب این نتیجه گیری بشود که بایستی آنها را صفر حساب کرد .

برعکس هر فرد در بوجود آوردن این نتیجه کمک میکند و در این رابطه بخشی از آن میباشد .

علاوه بر این میخواهم از شما خواهش کنم که این تئوری را در منابع اصلی آن مطالعه کنید و نه از دست دوم که واقعا خیلی ساده تر است . مارکس تقریبا هیچ چیزی که نقشی بازی نکرده باشد ، ننوشته است . البته مخصوصا " هیجدهم برومر لوئی بناپارت " نمونه عالی کاربرد آنست . همچنین در " سرمایه " اشارات زیادی کرده است . از این گذشته اجازه بدید آثار خودم " دگرگونی های علم بوسیله آقای ا . دورینگ و " ل . فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان " را بشما توصیه کنم . در آنجا - تا حدی که دانش من اجازه میداده است - تشریح مبسوطی از ماتریالیسم تاریخی بعمل آورده ام .

اینکه جوانترها گاهی اهمیتی بیش از آنچه در خور جنبه اقتصادی است برای آن قائل میشوند ، مارکس و تاحدودی خود من باید گناه آنرا بگردن بگیریم . ما در برابر مخالفین - که این اصل کلی را نفی میکردند - مجبور بودیم روی آن تاکید کنیم و باین جهت همیشه زمان ، مکان و فرصت برای آن وجود نداشت تا حق عوامل دیگری که در تاثیرات متقابل شرکت دارند ، اداء شود . اما وقتی موقع تشریح یک مقطع تاریخی یعنی کاربرد عملی آن فرا رسید ، موضوع تغییر کرد و آنوقت دیگر هیچ خطائسی مقدور نبود . ولی متاسفانه مکررا می بینیم که عده ای بمحض آنکه رئوس مطالب یک تئوری جدید را فرا گرفتند - که البته این نیز همیشه صحیحست ندارد - خیال میکنند که آن تئوری را بطور کامل درک کرده اند . و من نمیتوانم برخی از " مارکسیست ها " ی تازه کار را از این ملامت معاف کنم . و در این رابطه نیز کارهای عجیبی صورت گرفته است .

ارادتمند شما

ف . انگلس

توضیح

این نامه را که انگلس در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ به ژوزف بلوخ نوشته است از صفحات ۴۶۳ تا ۴۶۵ جلد ۳۷ آثار مارکس - انگلس ترجمه کرده ایم .

(۱۸۷۱ تا ۱۹۳۶) دانشجوی دانشگاه

JOSEPH BLOCH

برلن و سردبیر مجله " اکادمیک سوسیالیست " و " ماهنامه سوسیالیستی " بود .

مسئله ایران و جنگ



لنین بعد از آنکه کتاب " امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری " را نوشت فهرست مطالبی را که دمورنی نویسنده فرانسوی و هگر نویسنده آلمانی درباره ایران نوشته بودند ، در اواخر ۱۹۱۶ و اوایل ۱۹۱۷ تنظیم کرد که در صفحات ۷۵۰ تا ۷۶۰ جلد ۳۹ آثار لنین تحت عنوان " جزوه مطالبی مربوط بایران " بچاپ رسیده است .

ما در این شماره مطالبی را که لنین از کتاب " مسئله ایران و جنگ " اثر دمورنی DEMORGNY یادداشت کرده است ، ترجمه کرده و در اختیار خوانندگان " علم و جامعه " میگذاریم و در شماره های بعد مطالبی را که از کتاب " ایران و مسئله ایران " اثر JAEGER نقل شده اند ، خواهیم آورد .

" علم و جامعه "

دمورنی ، " مسئله ایران و جنگ "

۱. " مسئله ایران و جنگ " پاریس ۱۹۱۶

(مؤلف مشاور حقوقی دولت ایران و استاد مدرسه علوم سیاسی در تهران است و آثار و مقالات زیادی - چه بزبان فارسی و چه بزبان فرانسه - درباره ایران نوشته است .)

این کتاب که موقعیت واقعا " اسفناک ایران را تشریح میکند ، بی نهایت آموزنده است . ایران در وهله اول بوسیله سه قدرت بزرگ به بیشرمانسه ترین وجه تحقیر و چپاول میشود ، بوسیله روسیه ، انگلستان و آلمان . طبعاً مؤلف صد درصد یک " میهن پرست " فرانسوی است . جالبتر آنکه او

مجبور است مبارزه بینهایت شدید میان انگلستان و روسیه را بی محابا بر ملا ، سازد .

ایران رسماً در این جنگ بیطرف است ولی درحقیقت روسها و انگلیسها از یکسو و ترکها و آلمانها از سوی دیگر در خاک ایران به جنگ و تاراج پرداخته اند .

کتاب مزبور نقشه ای از ایران دارد که " مناطق نفوذ " روسیه و انگلستان را نشان میدهد . قرارداد میان انگلستان و روسیه (۱۹۰۷) درباره تقسیم " مناطق نفوذ " این دو قدرت بزرگ در ایران ، آنها را اقناع نکرده است . " کاربرد " (قرارداد ۱۹۰۷) " خاصیت خود را از دست داده است . (صفحه ۶۷) و مبارزه و عدم اعتماد میان آنها " رقابت میان انگلیس و روسیه " (صفحه ۶۴ و صفحات بعد) باقیمانده است .

آلمان از این موضوع استفاده کرده و قراردادش با روسیه (در ملاقات ۱۹۱۰ در پتسدام) " موفقیتی برای دیپلماسی آلمان " (صفحه ۵۷) و کوششی برای تقسیم ایران میان روسیه و آلمان بود .

د مورنی محتوا (و بهتر بگوئیم " روح و ماهیت ") این قرارداد را بازگو میکند : " ایران را بین خود مان تقسیم میکنیم و انگلیس را کنار میگذاریم . " (صفحه ۵۷) انگلستان عملاً در ناحیه " بیطرف " ایران (مناطق مرکزی ایران) نیز یکه تازی میکند و مبارزه اش با روسیه ادامه دارد .

" تمام کسانی که در کشور اهمیت دارند و پیش از همه خود دولتی ها ، خود را تحت حمایت روسیه ، آلمان یا انگلستان قرار داده اند . " (صفحه ۷۸) مؤلف اکثراً از کتاب " خفقان ایران " اثر مورگان شوستر ، چاپ نیویورک ۱۹۱۲ ، نقل قول میکند . روسها بعزت حرکات " دیکتاتور مآبانه " او ، ویرا مجبور کردند که ایران را ترک کند (۱۱ ژانویه ۱۹۱۲) انگلیسها از او (از مورگان شوستر) طرفداری کردند ولی نتوانستند او را نگهدارند .

مؤلف ، کتاب مزبور را " ناگوارا " میخواند . " یک کتاب ناگوار علییه ایران ، روسیه ، انگلستان و آلمان " (صفحه ۸۶) و میگوید او " از اوضاع چیزی نفهمیده " زیرا او " یک دیپلمات نیست " . " یک دیپلمات بیچاره " (صفحه ۸۵) قدرتهای خارجی نمیتوانند بدون موافقت روسیه و انگلستان امتیازاتی در ایران کسب کنند (صفحه ۸۰) . ما (فرانسویها) نباید در موقع رسیدگی به حساب سوریه این موضوع را فراموش کنیم (صفحه ۸۱) . کنسولهای (سسه قدرت بزرگ) دست به آنتریکهای بیشرمانه ای میزنند ، دارو دسته ها را تحریک میکنند ، بسآتش اختلافات دامن میزنند (صفحه ۱۱۰) علیه سفرای " میانرو " فتنه برپا میکنند و قس علیهذا (صفحه ۸۹ و صفحات دیگر در باره روسیه) .

" کنترل امور مالی دولت را که میخواهند بآن نایل آیند بصورت یک شورای

کنترول رسمی جدید که اکنون بشدت مد روز شده است ، پوشش نموده اند .
(صفحه ۹۳) .

"امپریالیسم روسیه" (صفحه ۱۲۰) تفویض حق ساختن راه آهن جلغا
تهریز - ارومیه - تهران به بانک استقراضی روسیه در تهران ، از ۲۴ ژانویه تا
۶ فوریه ۱۹۱۳ با این موضوع توافق داده شد . " (صفحه ۱۶۸)
" از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ رقابت انگلیس و روسیه در ایران بشکل دائمی یکسانی
ادامه داشت " (صفحه ۱۹۶)

" صحبت‌های زیادی نیز درباره راه آهن سراسری ایران میشد
در رابطه با این مسئله ، رقابت انگلستان و روسیه - که دولت ایران بشدت
از آن تغذیه میکرد - ماهرانه مورد استفاده دولت آلمان قرار گرفت . البته
در رابطه با این مسئله منافع فرانسه نیز تا بحال تابع ترکیبهای نامرعی چند
گروه مالی شده است . " (صفحه ۲۶۲)

" در ۲۴ دسامبر " (۱۹۱۵ یا ۱۹۱۴) " بمبی در تهران منفجر شد که قرار
بود سفرای روسیه ، فرانسه ، بلژیک و انگلستان را بقتل برساند . ولی توطئه
باشکست مواجه شد و بمب مزبور یکی از اعضای باند توطئه گران را - که
بوسیله ترکیه و آلمان سازماندهی شده بود - بقتل رساند . هیئت دیپلماسی
آلمان از میدان درنمیروود و هزاران راهزن را در آزادی حقوق ماهیانه‌ای برابر
۹ فرانک استخدام کرده و اسلحه در اختیار آنها قرار میدهد ولی این
راهزنان فوراً تفنگ و فشنگ هایشان را میفروشند و جیم میشوند . " (صفحه
۲۷۳) .

مجمعی از کارخانه داران روسی که در ۲۳ نوامبر ۱۹۱۱ در مسکو
تشکیل شد ، مخالف راه آهن سراسری ایران بود زیرا آنرا بنفع رقبای
انگلیسی و آلمانی میدانست . (صفحه ۲۶۶-۲۶۷)

(اکنون ، ۱۹۱۵ ، در ایران) " دیگر منطقه نفوذی وجود ندارد .
روسها و انگلیسیها مرتباً با یکدیگر همکاری میکنند تا آلمانها را شکار کنند .
همین اواخر . . . قزاق از مشهد حرکت کرده اند تا ۴ افسر آلمانی و ۸۳
بختیاری را - که بتازگی از این شهر عازم افغانستان شده اند تا در آنجا
شورش برپا کنند - تعقیب نمایند " (صفحه ۲۹۶) و غیره و غیره

ارقامی درباره تجارت خارجی ایران ذکر میکند . کل مبلغ تجارت خارجی
۶۲۸ میلیون "قران" (مساوی ۴۵ صدم فرانک) است .

۱- روسیه ۶۳٪ کل دادوستد

۲- انگلستان ۲۴٪ " "

۳- ترکیه ۹٪ " "

۴- آلمان (۲۴ میلیون قران)

۵- فرانسه (۱۱ میلیون قران)

۶- ایتالیا

در شماره آینده " ایران و مسئله ایران " (نوشته لنین)



قیام ۱۸ مارس پاریس یک جریان خود بخودی بود و تشکیلات انقلابی مطلقاً تدارک آنرا ندیده بودند. و حتی فدراسیون انترناسیونال در فرانسه هنوز تصمیم نداشت که در جریانات دخالت کند. کمیته مرکزی گارد ملی که بر حسب ترکیب خود در واقع پرولتری و سوسیالیستی بود، در صدد آن برآمد که از خود سلب مسئولیت کند و دستورات انتخاباتی کمون را صادر کرد تا کل قدرت را بدست کمون بسپارد. منظور این بسود که تمام مردم در انتخابات شرکت کنند تا قدرت جدید یک قدرت واقعاً دموکراتیک باشد. این انتخابات که ۲۳۰۰۰ نفر در آن شرکت نمودند در ۲۶ مارس به پایان رسید و شورای کمون در ۲۸ مارس قدرت را در دست گرفت.

البته کمیته مرکزی گارد ملی — که بعد از تشکیل کمون همچنان باقی ماند — متوجه اهمیت دگرگون سازنده حوادث نشد — همانطور که ضرورت حمله به ورسای را نیز درک نکرد — و از آن وحشت داشت که جنگ داخلی را آغاز کند و بجای این کار به انتخابات کمون پرداخت و باین ترتیب ده روز تمام به حکومت ورسای فرصت داد که نیروهای ضد انقلاب را جمع آوری کند. یکی دیگر از اشتباهات کمیته مرکزی گارد ملی عجله زیاد و نامعقول برای تحویل دادن قدرت به کمون بود. کمیته مرکزی گارد ملی در مجموع یک پارچه تر، همگون تر و سازمانی پرولتری تر از کمون بود. کمیته مرکزی گارد ملی که روی ایجاد تفاهم با ورسای حساب میکرد حـق

رای را از بورژوازی سلب نکرد ولی ۱۷ نماینده بورژوازی که به عضویت در کمون انتخاب شدند ، بلافاصله از پرولتاریا فاصله گرفتند و از عضویت در کمون استعفا دادند . در مجموع ، کمون (پس از انتخابات تکمیلی) ۷۷ عضو داشت .

ترکیب کمون ، بازتابی از ائتلاف توده های پرولتری با خسرده بورژوازی بود که در دوران جنگ بر اساس " دفاع از سرزمین پدری " بوجود آمده بود : تقریباً ، ۳۲ درصد کارگران ، ۱۵ درصد کارمندان جزء ، بیش از ۱۵ درصد کاسب کاران خرده پا و کارفرمایان کوچک و ۳۹ درصد وابستگان به مشاغل آزاد (وکلای دادگستری ، آموزگاران و غیره) بودند .

کمون پاریس به دو گروه تقسیم شده بود : اکثریت که از ژاکوبین ها و بلانکیست ها تشکیل میشد و یک اقلیت پرودونیستی . ژاکوبین ها نماینده خرده بورژوازی افراطی بودند . آنها سوسیالیست نبودند و برای عدالت عمومی و آشتی طبقات تلاش میکردند و خود را حامین سنتهای انقلاب کبیر فرانسه تلقی مینمودند . آنها جنبش کارگری را درک نکردند و میخواستند که آرمانهای دمکراتیک سال ۱۷۹۳ را در کمون تحقق بخشند بدون آنکه درک کرده باشند که دوران جدید ، آرمانها و وظایف تازه ای را در برابر آنها قرار داده است .

اکثریت و اقلیت در بسیاری از مسایل وحدت نظر نداشتند . اقلیت کمون امید وار بود که یک اتحادیه بدون دولت از کمون های خود مختار سراسر فرانسه بوجود آورد و مخالف قهر حکومتی بود و بشدت مخالف اقدامات دیکتاتوری بود . مبارزه درونی کمون تا آن حد شدت یافت که اقلیت حتی یکبار از کمون کناره گیری کرد و اکثریت را متهم به دیکتاتور منشی نمود و اعتراض خود را در جراید انتشار داد و این امر پرولتاریای پاریس را کترگیج کرده بود .

کمون که برنامه روشنی نداشت و دارای رهبری یکپارچه ای نبود و در اثر مبارزات درونی جریانات مختلف خود در حال ازهم پاشیده شدن بود ، مجبور بود پرولتاریای پاریس را در لحظه ای رهبری کند که وظایف دشواری در مقابل آن قرار داشت و مجبور بود فعالیتهای خود را در موقعیت بسیار پیچیده و شرایط بسیار نامساعدی ادامه دهد . دستگاه حکومتی از کار افتاده بود زیرا مامورین عالیرتبه و متوسط دولتی از پاریس گریخته و به ورسای رفته بودند . از این گذشته ، کمون در وضعی قرار داشت که نمیتوانست دستگاه دولتی را بهمان شکلی که بود مورد استفاده قرار دهد و مجبور بود آنرا ازبین ببرد و آنرا کاملاً نوسازی نماید . کمون راه حل

صحیحی برای این امر پیدا کرد و اگر چه در این مورد تعلل و تاخیر بعمل آورد ولی تجارب پر ارزشی برای انقلابات آینده برجای گذاشت .

کمون یک هیئت پارلمانی نبود بلکه بمثابة یک شورای سیاسی — عملی سازماندهی شده بود که قوه مقننه و مجریه را در دست داشت و اعضای آن مشخصا در مقابل کمون مسئول بودند و میتوانند در هر زمان از سمت خود معزول گردند . تمام کارمندان کمون بایستی از طریق انتخاب استخدام میشدند و دارای مواجبه بودند که از حد متوسط یک کارگر متخصص تجاوز نمیکرد . کمون ارتش سنتی را بوسیله مردم مسلح جانشین نمود و پلیس را از بین برد .

کمون کلیسا و دولت را از هم تفکیک کرد و دست روحانیون را از مدارس کوتاه نمود و تحصیل رایگان را در تمام آموزشگاه ها رایج ساخت . قضات نیز مثل سایر کارمندان بایستی انتخاب میشدند و در مقابل مردم مسئول و قابل انفصال بودند . این اقدامات تغییرات رادیکالی را در خصلت دستگاه دولتی بوجود آورد و آنرا از ابزار سلطه طبقاتی بورژوازی بصورت دولت طبقه کارگر در آورد که مورد پشتیبانی توده های وسیع زحمتکشان قرار داشت .

کمون در اصل معتقد نبود که رسالت دیکتاتوری پرولتاریا را بعهده دارد لکن شرایط جنگ داخلی موجب شده بود که در مقابل دشمنان خلق و ضد انقلاب روش نسبتا خشنی پیش بگیرد . انتشار روزنامه های ورسای را در پاریس قدغن کرد و تجمعات طرفداران حکومت ورسای را ممنوع ساخت ، عده ای از ضد انقلابیون و استثمارگران را توقیف کرد ، کمیته ای برای امور عام المنفعه تشکیل داد . اقدامات کمون در زمینه امور اقتصادی — اجتماعی بسیار معتدل بود . کمون اموال بورژواها را — مصادره نکرد ولی کارخانه ها و موسساتی را که صاحبان آنها فرار کرده بودند به اتحادیه کارگران آنها واگذار نمود . کارشبانه را قدغن کرد . مجازاتهای پولی در کارخانه ها و کارگاههای صنعتی را موقوف ساخت ، بازار بورسی برای کارگران بوجود آورد . برای بازماندگان افراد گارد ملی که در نبرد با نیروهای دولت ورسای بقتل رسیده بودند مقرری خاصی تعیین کرد . البته این اقدامات بنیاد نظام سرمایه داری را متزلزل ساخت ولی ضربات سنگینی بر بورژوازی حاکم وارد آورد . در مجموع ، بینش ناروشن و مه الودی که پرولتاریای آنزمان فرانسه از مسایل اقتصادی — اجتماعی داشت در اقدامات و تصویب نامه های کمون منعکس میباشند .

بانک فرانسه که مبلغی در حدود سه میلیارد فرانک موجودی

داشت بدست کمون پاریس افتاد ولی پاریس نتوانست از این حربه مهم و موثر علیه حکومت ورسای بخوبی استفاده کند و این یکی از اشتباهات بزرگ کمون بود که مارکس و انگلس نیز بان اشاره کرده و آنرا مورد انتقاد قرار داده اند زیرا کمون باین ترتیب مراقبت از اموال بورژواها را بعهدده گرفته بود . تمایلات خرده بورژوازی مربوط به احترام به مالکیت خصوصی — که در عده ای از اعضای کمون وجود داشت — مانع مصادره و ملی کردن موسسه خصوصی راه آهن گردید و عناصر خرده بورژوای کمون که شعبار " عدالت برای همه " را مطرح کرده بودند نگذاشتند که طرح های مربوط به بی اعتبار اعلام کردن بدیهکاریها و گرفتن خسارت از بورژواهای فراری به ورسای ، بمرحله اجرا درآیند .

اشتباهات و اهمیت کمون

بدبختی پرولتاریای فرانسه در این بود که در آنزمان فاقد یک حزب نیرومند کارگری بود که بتواند وظایفی را که در برابر کمون قرار داشت بد رستی تشخیص بدهد و کارگران پاریس را رهبری نماید . بجای آنکه در همان روز اول قیام یعنی در ۱۸ مارس به ورسای حمله شود و نیروی دشمن بزانو در آورده شود و باین امید که از نظر معنوی، روی ضد انقلاب اثر بگذارد ، در انجام اقدامات اساسی مسامحه بعمل آمد . کمیته مرکزی گارد ملی نباید وقت را با انتخابات کمون تلف میکرد و بایستی بلافاصله با حملات نظامی به ورسای، دشمن را از پای در میآورد . از این گذشته ، کمون در — انجام برنامه های خود قاطعیت چندانی بخرج نداد و در بسیاری از موارد روش ملامتی اتخاذ کرد که برجسارت ضد انقلاب افزود . بطوریکه ورسای تهدیدات کمون برای مقابله بمثل را اکثرا جدی تلقی نمیکرد و به جنایات و تبهکاریهای خود ادامه میداد . روش کمون در مورد بانک فرانسه نیز یکی از اقدامات محافظه کارانه و بسیار زیان بخش آن بود . در زمینه فعالیت های نظامی نیز اشتباهات عمده ای صورت گرفت که در کتاب " جنگ داخلی در فرانسه — کمون پاریس " بانها اشاره شده است . اقدامات اقتصادی انقلابی آن نیم بند بود و کمون بین راه توقف کرد و به مصادره اموال بورژوازی نپرداخت .

کمون نتوانست ارتباط کافی با ولایات برقرار سازد . پیس از رسیدن خبر قیام در پاریس و تشکیل کمون، شورش های انقلابی در چندین شهر فرانسه (از جمله لیون ، مارسسی ، سن اتین) صورت گرفتند که متأسفانه بعلت عدم ارتباط با یکدیگر بزودی سرکوب شدند . مخصوصاً این

نکته اساسی را نباید فراموش کرد که کمون موفق نشد با دهقانان ارتباط برقرار سازد .

تمام این اشتباهات کمون مولود عدم بلوغ و بی تجربگی پرولتاریای فرانسه بعنوان یک طبقه بود . علاوه بر این ، عناصر خرد و بورژوازی کمون (ژاکوبین ها) بینش های تنگ نظرانه و مواضع تزلزل آمیز خود را به صفوف طبقه کارگر منتقل ساختند که از آن جمله محترم شماردن مالکیست شخصی بود .

در حالیکه اردوی انقلاب دستخوش ناهمگونی و عدم درک صحیح جریانات و موقعیت سیاسی اجتماعی ، تزلزل ، بی سازمانی و غیره بود ، اردوی ضد انقلاب بی نهایت یکپارچه ، همگون و مصمم بود و با قاطعیت ضد انقلابی خاص خود عمل میکرد و تسیییر از همان ابتدای کار عزم نابودی کمون را داشت . البته دولت پروس با مرخص کردن اسیران جنگی فرانسوی به کمک دفاع از نظام سرمایه داری در برابر طبقه کارگر شتافت .

پاریس از همه طرف بوسیله قوای نظامی پروس و سربازان حکومت ورسای محاصره شده بود و در روز ۲۱ ماه مه سربازان ورسای وارد پاریس شدند . کموناردها یکپارچه تمام با شهامت و رشادت افسانه آمیزی در برابر دشمن ایستادگی کردند ، لکن نابرابری قوا موجب شکست نیروهای رزمنده کمون گردید و در روز ۲۸ مه ، کمون بعد از ۷۲ روز از پای درآمد و پس از آن انتقام جوئی وحشیانه ای آغاز گردید و عده زیادی از کارگران و انقلابیون دیگر اعدام و زندانی شدند بطوریکه در عرض چند روز ۲۵۰۰۰ نفر توسط نیروهای نظامی ورسای بدستور بورژوازی فرانسه تیرباران شدند ، ۳۷۰۰ محکوم به زندان و تبعید شدند و طبقه کارگر یکبار دیگر پی برد که بورژوازی با همه ادعاهای ظاهریش در مورد اخلاق و عدالت و انسانیت ، تا چه حد وحشیانه قصاص میگیرد و قادر بانجام چه جنایات وصف ناپذیری میباشد .

نظریات مارکس ، انگلس و لنین در باره کمون

مارکس با دقت فراوان جریان حوادث فرانسه در ایام جنگ آلمان و فرانسه را تعقیب میکرد و به پرولتاریای فرانسه توصیه نمود که با در نظر گرفتن عدم استحکام سازمانهای پرولتری و کمبود آمادگی آنها برای مبارزه ، علیه دولت با اصطلاح " دفاع ملی " قیام نکنند بلکه ابتدا شرایط موجود را برای تحکیم موقعیت خود مورد استفاده قرار دهند لکن وقتی کمون بوجود آمد ، مارکس با شور فراوان به پشتیبانی از آن پرداخت و از جمله در نامه ای بدوستش دکتر کوگمان (در ۱۲ آوریل ۱۸۷۱) چنین مینویسد :

"بهر حال قیام کنونی پاریس — ولو آنکه مغلوب گرگها، خوکها و سگهای رذل جامعه کهنه گردد — شکوهمندترین عمل حزب ما از زمان شورش ژوئن است. این شیردلان پاریس را با بزدلان برده امپراتوری مقدس رومی، آلمانی — پروسی مقایسه کن"

و در نامه دیگری که مارکس در ۱۷ آوریل به همین فرد می نویسد در رابطه با قیام کارگران میگوید اگر پرولتاریای پاریس بدون مبارزه تسلیم تییر (رئیس حکومت ورسای) میشد :

"در آنصورت سرخوردگی طبقه کارگر موجب بدبختی بهراتسب بزرگتری میشد تا نابودی تعداد معینی از " رهبران " مبارزه طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار و حکومت آن ، در اثر نبرد پاریس به مرحله تازه ای وارد شده است و جریان موضوع بهر صورت که باشد معینا نقطه عطف تازه ای که از نظر تاریخ جهانی اهمیت بسزائی دارد حاصل شده است ."

مارکس دو روز بعد از سقوط کمون پاریس در اثر فناپذیر خود " جنگ داخلی در فرانسه " اهمیت تاریخی کمون و تاثیر آن در مبارزه — طبقاتی پرولتاریا و همچنین اشتباهات کمون را استادانه تشریح میکند (ما به خوانندگان علاقمند توصیه میکنیم که این کتاب پرارزش را که به فارسی نیز ترجمه شده است مطالعه کنند) .

بهر حال تاثیر کمون پاریس بقدری بود که حتی مارکس و انگلس تنها اصلاحی که در چاپ بعدی " مانیفست کمونیست " بعمل آوردند — اشاره به کمون و نتیجه گیری از آن بود و بر اساس تجارب کمون این پیام پرارزش را به پرولتاریای انقلابی جهان دادند که :

" کمون نشان داد که طبقه کارگر نمیتواند دستگاه آماده دولتی را در دست بگیرد و آنرا در جهت مقاصد خود بحرکت در آورد "

بلکه همانطور که مارکس در نامه اش به دکتر کوگمان مینویسد طبقه کارگر " باید این دستگاه را در هم فروکوبد " مارکس تجارب و تعالیم گرانبهای کمون را با دقت مورد بررسی قرار داده و اقدامات انقلابی کمون از قبیل : انحلال ارتش سنتی ، انتخاب و قابل عزل بودن تمام کارمندان دولت و یکسان نمودن مواجب آنها با دستمزد معمولی کارگران ، جدا کردن کلیسا از دولت و از بین بردن پلیس و غیره را در جهت درهم کوبیدن — دستگاه دولتی جامعه طبقاتی مورد تحسین قرار میدهد و مینویسد که

کمون هیچ وجه مشترکی بایک جمهوری پارلمانی بورژوازی ندارد :

" کمون در نظر نداشت که یک هیئت پارلمنتاری گردد بلکه هدفش این بود که هیئت فعالی باشد که در عین حال قوه قانون گذاری و قوه مجری باشد بجای آنکه هر سه یا شش سال تصمیم گرفته شود که کدام عضو طبقه حاکمه ، نماینده خلق در پارلمان باشد یا خلق را لگد مال کند ، حقیق رای عمومی بایستی در خدمت مردمی که کمون را بوجود آورده بودند قرار میگرفت "

انگلس در مقدمه ای که بر جنگ داخلی در فرانسه نوشته است در باره کمون چنین میگوید :

" کمون از همان آغاز کار پی برد که وقتی طبقه کارگر بقدرت میرسد ، نمیتواند با دستگاه قدیمی دولتی به کار خود ادامه دهد و طبقه کارگر بخاطر آنکه تسلطی را که بدست آورده است دوباره از دست ندهد باید از یکسود دستگاه متعددی قدیمی را که تا آن وقت علیه خود او بکار میرفته است ، از بین ببرد و از سوی دیگر برای آنکه خیالش از جانب نمایندگان و کارمندان خود راحت باشد ، باید آنها را بدون استثنا و در هر زمانی قابل انفصال اعلام نماید ، خاصیت مشخص دولت تا آنزمان چه بود ؟ جامعه برای حفظ و پاسداری از منافع مشترک اعضایش ابتدا بوسیله تقسیم کار ، ارگانهای مخصوص خود را بوجود آورد . اما این ارگانها — و در راس آنها قدرت دولتی — به مرور زمان در خدمت منافع خاص خود قرار گرفتند و از خدمتگذاران جامعه تبدیل به اربابان جامعه شدند و این موضوع نه تنها در سلطنت های موروثی بلکه در جمهوری های دموکراتیک نیز مشاهده میگردد . "

انگلس در همین مقدمه معروف ضمن اشاره به اعتقادات خرافی اینکه در آلمان وجود داشت و در فرانسه نیز موجب آن شد که کمون نتواند بر بالای دستگاه دولتی کاملاً فائق آید ، موضوع را بدینگونه تشریح میکند که :

این اعتقاد خرافی در مورد دولت ، بوسیله فلسفه به اذهان عمومی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران منتقل شده است . بر مبنای این تجسم فلسفی ، دولت عبارتست از " تحقق ایده "

یا بزبان فلسفی " حیطة پروردگاری در روی زمین " یعنی قلمروئی که در آن حقیقت ابدی و عدالت تحقق می یابد و میبایستی تحقق بیابد . و از آنجا که از ایام طفولیت بایسن تصور خو گرفته شده است که هیچ یک از امور و منافع مشترک مربوط به جامعه ، نمیتواند از طریق دیگری سوای آنچه تا کنون وجود داشته است - یعنی از طریق دولت و مقامات عالیه آن - تامین شوند ، لذا این اعتقاد خرافی ساده تر جا میافتد و خیال میکنند وقتی از اعتقاد به سلطنت موروثی دست کشیدند و به جمهوری دموکراتیک سوگند خوردند ، گامی جسورانه و عظیم به جلو برداشته اند . اما در واقع دولت چیزی نیست جز دستگاه یک طبقه برای اعمال ستم بر طبقه ای دیگر که در جمهوری دموکراتیک نیز دست کمی از رژیم سلطنتی ندارد و در بهترین حالت بلائی است که پرولتاریای پیروزمند در کشاکش مبارزه برای سلطه طبقاتی ، به ارث میبرد . و همانطور که کمون نتوانست ، او نیز نمیتواند تا حد امکان زیان بخش ترین جنبه های دولت را بلافاصله حذف نماید تا آنکه زمانی فرا برسد که در آن نسلی که در شرایط جدید و آزاد بزرگ شده است قادر بآن گردد که خود را از شر خوان بیغمائی بنام دولت رها سازد .

ولنین پس از تشریح خدمات گرانبها و پیرارزش کمون پاریس ، مخصوصا در رابطه با ازبین بردن بوروکراسی و وحدت نیروهای پراکنده پرولتاریای سوسیالیست ، به ذکر نواقص و خطاهای کمون پرداخته و چنین مینویسد :

" البته بر اثر اشتباهات ، ثمرات پیروزی درخشان ازبین رفتند . پرولتاریا در نیمه راه توقف کرد : بجای آنکه به " مصادره اموال غاصبین " پردازد ، در این رویا بسر میبرد که در سرزمینی که در اثر "وظایف عمومی ملی" متحد شده است ، عالیترین عدالت به حقیقت خواهد پیوست

اشتباه دوم ، خوش قلبی بیش از حد پرولتاریا بود : او میبایستی دشمنان خود را نابود میکرد ولی بجای این کار سعی کرد که آنها را از نظر اخلاقی تحت تاثیر قرار دهد و به اهمیت اقدامات نظامی در جنگ داخلی کم بها داد مع الوصف کمون پاریس با وجود همه اشتباهاتش شکوهمندترین نمونه بزرگترین جنبش پرولتری قرن ۱۹ را ارائه میدهد"

خصلت مادی نیروهای مولده و عملکرد آنها در زندگی انسانها

باید متذکر شد که ما تا کنون در بررسی پروسه مادی زندگی، تقریباً بطور کامل از مناسبات اجتماعی ای که مربوط به پروسه تولید انسانها میباشد، حرکت کرده ایم. ولی در تکامل تاریخی واقعی، بدون آنکه انسانها بنحو مشخص و تعیین کننده ای همکاری کنند، فعالیت های خود را ترکیب کرده و متقابلاً مبادله نمایند و محصولات ساخته شده را تقسیم کرده و صاحب شوند، هیچ گونه تولید اجناس مادی نمیتواند وجود داشته باشد. اینکه انسانها چگونه و بچه نحو این کار را انجام میدهند بستگی به اراده آنها ندارد بلکه وابسته به درجه تکامل نیروهای مولده میباشد یعنی آنکه انسانها در تولید اجتماعی زندگی خود، تابع مناسبات متقابل مشخص و الزامی ای میباشند که مستقل از اراده آنهاست. ماتریالیسم تاریخی برای مشخص ساختن این مناسبات، اصطلاح "مناسبات تولیدی" را بکار میبرد.

الف - سیستم مناسبات تولیدی :

مناسبات اجتماعی ای که انسانها در پروسه مادی زندگی در آن شرکت می کنند، بسیار مختلف میباشند. مناسبات تولیدی در مجموع - که خصیصه زمان مشخص و نظام اجتماعی مشخصی میباشند - نمیتوانند چیزی جز مجموعه ای از روش تعداد زیادی از تک تک انسانها در پروسه تولید مادی باشند. و از فعالیتهای فردی انسانها در کل جامعه

ناشی میشوند .

امکان ندارد که بتوان ایجاد ، تغییر و توسعه مناسبات تولیدی را در تمام جزئیات و شاخه های آن تعقیب کرد . و برای آنکه خصلت ، نقش و حرکت مناسبات تولیدی مربوطه را بشناسیم و توسعه مناسبات تولیدی را آگاهانه و طبق برنامه — یعنی همانطور که در سوسیالیسم مصداق دارد — انجام دهیم ، احتیاجی هم باین کار نداریم . تعیین کننده اینست که مناسبات تولیدی مرحله مشخصی از تکامل اجتماعی ، کل یک مجموعه را تشکیل میدهند یعنی سیستمی — که خصلت و حرکتش بوسیله اجزای اساسی آن و در اثر مناسبات عمده سامانی ، میان اجزا بوجود آمده است و اشکال بی نهایت مختلف روابطی که انسانها در پروسه تولید و تجدید تولید با یکدیگر برقرار میسازند — در هر مرحله از تکامل بوسیله یک سیستم مناسبات اساسی یا عمده تعیین میگردد . وقتی این سیستم مناسبات اساسی یا عمده و گرایش تکاملی آنرا بشناسیم ، آنوقت خصلت تاریخی ویژه و گرایشهای اساسی توسعه مجموعه مناسبات تولیدی هر مرحله تکاملی را خواهیم شناخت زیرا این سیستم ، ارتباط سامانی عمیق — بسیاری از روابط فردی ایرا که انسانها برقرار میسازند ، تعیین میکند و حرکت آنها را مشخص میسازد .

این مناسبات اساسی و عمده در هر نظام اجتماعی عبارتند از :

۱ — مناسبات مالکیت

۲ — مناسبات مربوط بمبادله فعالیتها

۳ — مناسبات توزیعی

مناسبات مالکیت ، مناسبات عمده و اساسی تولید بوده و بیانگر وضع انسانها در رابطه با وسایل تولید میباشد . مناسبات مالکیت نشان دهنده آن هستند که وسایل تولید متعلق به چه کسانی بوده و چه کسی اختیار آنها را در دست دارد . توجه باین نکته بسیار مهم است که مناسبات مالکیت ، بنحوساده ای نسبت های میان انسانها و وسایل تولید را بیان نمی کنند . مناسبات مالکیت همواره بمعنی مناسبات اجتماعی ، مناسبات انسانها نسبت به یکدیگر و روابط فیما بین انسانهاست ، زیرا نوع خاصی از مالکیت بر وسایل تولید و شکل خاصی از قدرت مربوط به در اختیار داشتن آنها ، در عین حال بمعنی نوعی از موقعیت تجدید تولید کننده انسانها یا گروههای بزرگی از انسانها نسبت بیکدیگر یا نسبت به تمام جامعه بوده و یک نوع ترکیب بندی مشخص اجتماعی است . مناسبات مالکیت مخصوصا در رابطه با نوع و نحوه اجتماعی مربوطه ، تعیین میکنند که وسایل مادی تولید و نیروی زنده کار چگونه با یکدیگر در هم

میآیزند و چه رابطه ای میان تعیین کنندگان شرایط تولید و انشانها ئی که کار میکنند، تحقق می پذیرد و چگونه در تولید اجتماعی همواره تجدید تولید میشود .

مثلا چنانچه بهترین وسایل تولید متعلق به اقلیت کوچسکی از سرمایه داران باشد و اکثریت عظیم انسانهای که کار میکنند هیچگونه اختیار این وسایل تولید را در دست نداشته و فقط صاحب نیروی کار خود باشند - نیروی کاری که مثل هر کالای دیگر خرید و فروش میشود - در اینصورت وحدت نیروی کار و وسایل تولید فقط در یک پروسه استثمار سرمایه داری - که تحت کنترل استبداد سرمایه قرار دارد - میتواند صورت گیرد . لکن هرآینه وسایل تولید مدرن عمدتا در مالکیت اجتماعی باشند یعنی چنانچه جامعه بعنوان یک کل ، اختیار وسایل تولید را در دست داشته باشد ، در اینصورت وحدت نیروی کار و وسایل تولید فقط میتواند یک پروسه تولیدی سوسیالیستی باشد که هر یک از زحمتکشان به مثابه افراد کاملا برابر (از نقطه نظر موقعیتشان نسبت به وسایل تولید) میتوانند در آن شرکت داشته باشند و بعنوان تولید کنندگان مشترک بطور معقول تولید را برنامه ریزی و اداره کنند .

مارکس در باره این جنبه مالکیت چنین میگوید :

" رابطه مستقیم تعیین کننده شرایط تولید نسبت به تولید کنندگان بلا واسطه (کارگران) ، همواره رابطه ایست که شکل مربوطه آن همیشه بطور طبیعی، مرحله خاصی از تکامل نوع و نحوه کار بوده و باین جهت منطبق با نیروی های مولد اجتماعی میباشد و مادراین امر راز درونی و بنیاد مستتر تمام ساخت اجتماعی و همچنین شکل سیاسی مناسبات استقلال و وابستگی را ملاحظه میکنیم و مختصر کلام، شکل ویژه مربوطه را می بینیم ."

(جلد سوم سرمایه صفحات ۷۹۹ - ۸۰۰)

مناسبات اجتماعی - اقتصادی مالکیت مربوطه، عمدتا بعنوان مناسبات حقوقی مالکیت تثبیت و فرموله شده اند . اگر ما در این رابطه از مناسبات مالکیت صحبت می کنیم ، در اینصورت از نظر ما مفهوم حقوقی این واژه دارای اهمیتی طراز دوم میباشد . در رابطه مورد نظر ما ، این واژه بمفهوم فلسفی - اقتصادی مورد استفاده قرار میگیرد و در اینجا بمعنی مناسبات اجتماعی انسانها و طبقات نسبت به یکدیگر است ، مناسباتی که در پروسه تولید و تجدید تولید تحقق می پذیرند یعنی یک نوع و نحوه اجتماعی از تولید . مناسبات مالکیت بمفهوم حقوقی، صرفا تبلور

ضوابط حکومتی مناسبات اقتصادی موجود مالکیت و یادگرگونی انقلابی تحقق یافته و یا در حال تکوین این مناسبات مالکیت است .

لکن انسانها در تولید اجتماعی زندگیشان فقط با یکدیگر در رابطه ای که ما در مفهوم مناسبات مالکیت خلاصه میکنیم ، قرار ندارند . هر نوع تولید ، فقط در درون یک سیستم همکاری انسانها ، تقسیم کار در رشته های مختلف و شیوه تولید و همکاری میان این رشته ها و نحوه های تولید ، امکان پذیر میباشد .

وبطور خلاصه ما از یک سیستم مربوطه مشخص مبادله فعالیت های انسانی صحبت می کنیم . این مناسبات بسیار مختلف میباشند و اشکال ساده کوا و پراسیون فعالیت های مشابه تا روابط بسیار پیچیده و خاصی که در یک پروسه تولید تکنیکی بسیار تکامل یافته و بسیار تخصصی شده اند - در این طیف وسیع قرار دارند ، زیرا در پروسه کار مدرن ، تقسیم کار به میزان عالی ای صورت گرفته است ، هم میان یکایک کارگاهها (تقسیم کار درون کارگاهی) و هم در چارچوب تمام جامعه (تقسیم کار درون جامعه ، یعنی تقسیم کار میان شهر و روستا ، میان کار جسمی و کار فکری ، میان بخشها و رشته های مختلف اقتصاد و غیره) سطح معینی از تکامل نیرو های مولده در تولید اجناس خاص ، شبکه گسترده ای از روابط کوا و پراتیورا میان وسایل تولید و صنایع اجناس مصرفی ، میان صنعت و کشاورزی ، میان یکایک کارگاهها ، میان کار جسمی و کار فکری ، تقسیم مشخصی از وسایل مادی و مالی و همچنین نیروهای کار را ضروری میسازد . در تمام حالات ، نهایتا موضوع بر سر روابط مبادلاتی لازم میان فعالیت های انسانی است زیرا وسایل مادی و یا وسایل مالی نیز در تحلیل نهایی تبلور کار انسانی میباشند . بنابراین مناسبات تولیدی ای که ، اکنون از آن صحبت می کنیم ، دارای انواع مختلف هستند .

لکن تکامل تاریخی ، د و نوع مناسبات تولیدی را که متقابلا با یکدیگر در تناقض قرار دارند ، نشان میدهد . این مناسبات تولیدی از دوران زوال جوامع اولیه ، در تمام نظامهای اجتماعی بوسیله ستیم و تصاحب کار یک طبقه از انسانها توسط طبقه دیگری (طبقه مالکین خصوصی بزرگ) مشخص میشود یعنی بوسیله استثمار انسانهای یک طبقه بوسیله طبقه دیگر . این مناسبات در وهله اول بر پایه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید ، استوار میباشد . برعکس در سوسیالیسم ، مناسبات مربوط به مبادله فعالیتها بوسیله کمک و همکاری رفیقانه زحمتکشانی که از استثمار رها شده اند ، مشخص میشود . این مناسبات نیز در وهله اول منوط به وجود مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید است .

گروه سوم مناسبات تولیدی، مناسبات توزیعی است. اجناس تولید شده در تحلیل نهائی بمنظور مصرف ساخته شده اند، یا برای مصرف مولد (بعنوان وسیله کار یا ماده کار) و یا برای مصرف بعنوان وسایل معاش انسانها بمعنی عام کلمه. و بنابراین بایستی توزیع شوند. در هر مرحله از تکامل تاریخی تولید، نوع و شیوه تولیدی مشخصی وجود دارد که بر اساس آن هر یک از اعضای جامعه و یا گروههای مختلفی از انسانها سهم خود از ثروت تولید شده را دریافت میکنند. بهمین گونه همواره مناسبات مشخصی وجود دارند که در آنها بخشی از کل محصول برای ذخیره های تولید، بمنظور های اجتماعی (مدارس، امور فرهنگی و پزشکی و غیره) و برای گسترش تولید، در نظر گرفته میشوند. همه اینها مناسبات توزیعی را تشکیل میدهند.

مناسبات توزیعی به جنبه های مناسبات تولیدی ایکه تا کنون مورد بحث ما بودند و مخصوصا به مناسبات مالکیت وابسته میباشند و مکمل الزامی مناسبات مالکیت میباشند و مناسبات مالکیت، بوسیله توزیع تحقق می یابند. تولید فقط وقتی میتواند از ابتدا شروع شود که با توزیع همراه باشد. باین جهت مناسبات توزیعی، اجزای الزامی مناسبات تولیدی بوده و در انطباق با آن میباشند، از آن مشتق میشوند و اساسا مشابه آن بوده و روی دیگر همان سکه است.

این یک مانور ریاکارانه محض است که تئوریسین های بورژوا از پیش از یک قرن پیش این تز را تبلیغ میکنند که بوسیله این یا آن تغییری ناچیز در مناسبات توزیعی، تغییر اساسی در وضع زندگی اجتماعی توده های انسانی میسر میباشد. طبیعی است که در چارچوب مناسبات سرمایه داری، طبقه کارگر بایستی از طریق مبارزات طبقاتی بر روی مناسبات توزیعی تاثیر بگذارد و بهبود وضع زندگی زحمتکشان را از طبقه حاکمه مطالبه نماید. لکن طبقه کارگر فقط وقتی میتواند مناسبات توزیعی را بطور اساسی تغییر دهد و مناسبات توزیعی جدیدی را بیافریند که تمام سیستم مناسبات تولیدی را از بیخ و بن تغییر بدهد و مناسبات مالکیت اجتماعی و مناسبات تولیدی سوسیالیستی را جایگزین مناسبات سرمایه داری نماید. تا زمانیکه مناسبات مالکیت، سرمایه داری وجود داشته باشند، تا زمانیکه وسایل تولید در دست سرمایه داران یا مونیپل های بزرگ سرمایه داری متمرکز باشند، مناسبات توزیعی نیز سرمایه داری بوده و صاحبان وسایل تولید، ثروت تولید شده را تصاحب خواهند کرد و کارگران فقط بهای کالائی را که میفروشند - یعنی بهای نیروی کارشان - را بصورت مزد دریافت می کنند.

بقیه در صفحه ۷۲

تعلیم و تربیت و مارکسیسم



راست: مارکس در سن ۱۸ سالگی
بالا: انگلس در سن ۱۷ سالگی



مارکس و انگلس بمفهوم متداول کلمه، متخصص امور مربوط به تعلیم و تربیت نبودند و هیچ گونه کتاب یا جزوه ای که منحصرًا راجع به مسایل تعلیم و تربیتی باشد ننوشته اند. لکن آنها با تند و بین ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک، نقطه عطفی در توسعه مسایل تربیتی بوجود آوردند و آثارشان در مجموع در بنیان گذاری، توسعه و اشاعه تئوریهای تربیتی و پراتیک مسایل آموزشی نقش بسیار مهمی بازی کرده اند. بویژه در مسایل مربوط به تعلیم و تربیت سیاسی طبقه کارگر نوشته های مارکس و انگلس حتی مورد انکار دشمنان آنها نیز نمی باشد. علاوه بر این، مارکس و انگلس سالها در باشگاه تعلیماتی کارگران آلمانی فعالیت داشتند و عملاً بکارگران در مورد مسایل تربیتی سیاسی تعلیم و رهنمود میدادند.

مارکس و انگلس بر خلاف دانشمندان و نویسندگان بورژوا، آثار خود را صرفاً بخاطر آن برشته تحریر در نیاوردند که بر گنجینه علمی جامعه بشری چیزی افزوده باشند بلکه هدف آنها ادغام شناخته های علمی و اقدامات موثر اجتماعی بود و پندار و کردار خود را وقف تربیت سیاسی و اجتماعی پرولتاریا میکردند و باین مفهوم عام آموزگار زحمتکشان جهان بودند و هستند.

و خدمت بزرگ آنها به طبقه کارگر و جامعه بشری دقیقاً در همین نکته نهفته است .

فرهنگ سنتی جوامع طبقاتی و از جمله بورژوازی وابسته نواخته ایران مسایل تعلیم و تربیتی را در چهار چوب ضوابط نظام سرمایه داری — آنهم بصورت تقلیدی ناقص و مسخسره — مطرح میسازد و براساس معیارهای جوامع طبقاتی در باره مسایل تعلیم و تربیتی قضاوت و برنامه ریزی میکند و شاخص معلومات علمی را پایان نامه های تحصیلی قرار داده است که در بهترین حالت خود عمدتاً در خدمت تثبیت و تحکیم نظام موجود بوده و در تحلیل نهائی مغایر منافع زحمتکشان میباشد . از این گذشته شیوه های متداول تعلیم و تربیتی عمده فاقد تحلیل علمی و اجتماعی از مسایل روزمره و یا کلی بوده و بسیاری معلومات و محفوظات بی ثمر و مبتذل را به دانش آموزان و دانشجویان و اصولاً به تمام جامعه منتقل میسازد . در این مقاله — که با استفاده از کتاب " در باره تعلیم و تربیت و سیاست آموزشی " تهیه شده است — ابتدا مسایل مربوط به تعلیم و تربیت بر اساس جهان بینی مارکسیستی مورد بررسی قرار میگیرند و در شماره های آینده نمونه هایی از تجربیات عملی پر ارزش و آموزنده ایرا که در این رابطه کسب شده اند بخوانندگان عرضه خواهیم داشت .

" علم و جامعه "

۱ — بحث کلی

قبل از مارکس نیز ، کوششهای بیشماری برای تشریح نقش تعلیم و تربیت در جامعه بعمل آمده بود و چه فلاسفه و دانشمندان علوم تربیتی اردوگاه ایده آلیسم و چه نمایندگان ماتریالیسم ماقبل مارکسیسم به ارتباط اساسی میان تعلیم و تربیت و سایر پدیده های اجتماعی اشاره کرده اند . همچنین سعی شده بود که در این رابطه به تعیین کننده ترین مسئله یعنی به نقش تعلیم و تربیت در پیشرفت جامعه پاسخ داده شود . از جمله هلوتیوس (HELVETIUS) — یکی از نمایندگان ماتریالیسم ماقبل مارکسیسم — چنین میگوید :

" تعلیم و تربیت ، ما را بصورتی در میآورد که هستیم " . و از میان فلاسفه

ایده آلیست، فیخته، فیلسوف آلمانی بر اهمیت تعلیم و تربیت بعنوان عامل تعیین کننده تغییرات اجتماعی تاکید کرده و میگوید:

"فقط تعلیم و تربیت است که قادر به نجات استقلال آلمان میباشد و جز این هیچ وسیله دیگری وجود ندارد."

این تاکید مطلق بر روی تعلیم و تربیت - بعنوان عامل تعیین کننده تغییرات اجتماعی - در آثار سوسیالیست های خیالپرد از نیزبچشم میخورد - و مارکس و انگلس مکررا بان اشاره کرده اند. در اینجا فقط به روبرت اوون - سوسیالیست خیالپرد از انگلیسی - اشاره می کنیم که امیدوار بود از طریق تعلیم و تربیت بهتر نسل جوان و از راه وارد کردن زود هنگام اطفال و نوجوانان به پروسه کار صنعتی، "دنیای معنوی نوینی" بوجود آورد.

مارکس و انگلس این نوع استنباط را - که هم در آثار نمایندگان ماتریالیسم مکانیکی و فلسفه کلاسیک بورژوازی و هم سوسیالیست های خیالپرد از کمتر یا بیشتر ظاهر شده اند - با اصطلاح "قدر قدرت جلوه دادن تعلیم و تربیت" بنحوشایسته ای توصیف کرده اند.

علاوه بر این موضع گیری مطلق گرایانه نسبت به نقش تعلیم و تربیت، استنباطات دیگری نیز وجود داشت که تعلیم و تربیت را مستقل و جدا از هر نوع حرکت اجتماعی میدانست و صرفا آنرا بعنوان یک موضوع "کلی انسانی" که دارای "اعتبار ابدی" میباشد تلقی میکرد. از جمله کانت معتقد به وجود یک "قانون معنوی" دائم التاثیر بود و آنرا "معیار عمل" معلم میدانست.

هر دو درک مزبور از نقش تعلیم و تربیت، اگر از بینش انسان دوستانه بعنوان اثراتیو در مقابل شیوه تربیتی ارتجاعی حاکم بر جامعه تبلیغ میشدند، میتوانستند در مقاطع تاریخی مشخصی، یک نقش مرقی را بازی کنند لکن وقتی این استنباطات - همانند تئوریهای مربوط بسه "آزادی تعلیم و تربیت" بورژوازی معاصر - سعی میکنند شیوه تربیتی ای را که صرفا در خدمت هیئت حاکمه قرار دارد بعنوان تنها شیوه "برازنده وجود انسانی" قلمداد نمایند، آنوقت عملکردی ارتجاعی و یا لاقابل محافظه کارانه دارند.

مارکس و انگلس در آثار اولیه خود و از جمله در اولین اثر مشترک شان یعنی "خانواده مقدس" مقدمات پاسخ صحیح علمی باین مسئله پیچیده و بغرنج را آماده میسازند. و در آثار بعدی آنها یعنی در کتاب "وضع طبقه کارگر در انگلستان" اثر انگلس و کتاب "تزهائی در

باره فویسر باخ " اثر مارکس و همچنین در اثر مشترک آنها " ایده اولوژی آلمانی " با اظهار نظر های مهمی در باره نقش اجتماعی تعلیم و تربیت بر خورد می کنیم .

همچنین در رابطه با نقش تعلیم و تربیت در جامعه ، در "مناسبات حزب کمونیست " و بویژه در اثر عمده مارکس یعنی " سرمایه " و نیز در سایر آثار مارکس از قبیل " جنگ داخلی در فرانسه " و یا آثار بعدی انگلس از قبیل " تکامل سوسیالیسم از خیالپردازی به علم " و " دیالکتیک طبیعت " و " آنتی دورنینگ " با تحلیل پرارزشی در مورد مسایل تربیتی مواجه میشویم که واجد اهمیت خاصی میباشند . از این گذشته در نامه های مارکس و انگلس و اکثر اسناد انترناسیونال - که بوسیله مارکس و انگلس نوشته شده اند - به اظهار نظر های مهمی در باره این مسئله برخورد میکنیم .

۲ - تعلیم و تربیت بعنوان پدیده اجتماعی :

تا زمانیکه علم به قانونمندیهای تکامل جامعه بشری پی نبرده بود ، کلیه جوابهایی که به مسئله مناسبات تعلیم و تربیت با جامعه داده میشدند ، مجبور بودند یک جانبه و یا ناقص بمانند . لکن کشف قوانین حرکتی تاریخ و ارتباط آن ها - که منجر به تکوین ماتریالیسم تاریخی گردید - منتج به دستیابی به نقش مشخص اجتماعی تعلیم و تربیت شد . مارکس در مقدمه اثر معروف خود " درباره نقد اقتصادی سیاسی " مناسبات و رابطه میان موجودیت اجتماعی و آگاهی را با جملات زیر تشریح میکند :

" انسانها در تولید اجتماعی حیات خود ، مناسبات مشخص و الزامی ای که مستقل از اراده آنها میباشد ، برقرار میسازد ، یعنی مناسبات تولیدی ای که متناسب با مرحله مشخصی از رشد نیرو های مولده مادی آنها میباشد .

مجموعه مناسبات تولیدی ، سامان اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد ، یعنی شالوده حقیقی ای که روبنای حقوقی و سیاسی او را بوجود میآورد که متناسب با اشکال مشخصی از آگاهی اجتماعی میباشد . شیوه تولید حیات مادی ، بطور کلی تعیین کننده روند اجتماعی ، سیاسی و معنوی زندگی میباشد .

معلومات انسانها ، تعیین کننده آگاهی آنها نیست بلکه برعکس موجودیت اجتماعی آنهاست که تعیین کننده آگاهی آنهاست .

اگر شیوه تولید حیات مادی تعیین کننده روند اجتماعی ، سیاسی و معنوی زندگی است یعنی اگر تمام اشکال معنوی حیات جامعه وابسته به نوع و نحوه تولید مادی و نتیجتاً مناسبات انسانها با یکدیگر میباشد ، پس در تحلیل نهائی ریشه ایده های مربوط به تعلیم و تربیت در کیفیت اقتصادی جامعه قرار دارند .

۳ - خصلت طبقاتی تعلیم و تربیت :

مارکس و انگلس بطور عمیق و مشروحی نقش تعلیم و تربیت در جوامع طبقاتی آنتاگونیستی - و مخصوصاً عملکرد آن در نظام جامعه سرمایه داری - را مورد بررسی قرار داده اند .

شناخت علمی از نقش تعلیم و تربیت در جامعه طبقاتی و در مبارزات طبقاتی تاریخ ، مارا با تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی آشنا میسازد .

تاریخ نویسان بورژوا قبل با موجودیت طبقات و وجود مبارزه طبقاتی آشنائی داشتند لکن کوشش آنها برای بررسی علل آن ، سطحی باقی ماند و به توصیف اشکال تجلی مبارزه طبقاتی محدود شد . مارکس و انگلس مبارزه طبقاتی را بعنوان نیروی محرکه تاریخ جامعه طبقاتی ، کشف کردند و وجود طبقات و توسعه مبارزه طبقاتی را معلول شرایط اقتصادی آنها معرفی کردند و اجتناب ناپذیر بودن مبارزه طبقاتی را در تمام فرم‌های اجتماعی ایکه بر اساس مالکیت خصوصی بر وسایل تولید استوار میباشند ، بطور علمی با ثبات رساندند . خود مارکس در نامه ای به ژورف هایده مایر چنین مینویسد :

" آنچه مربوط بمن میشود اینست که من نه موجودیت طبقات در جامعه مدرن و نه مبارزه آنها با یکدیگر را کشف کرده ام . تاریخ نویسان بورژوا ، مدت‌ها قبل از من تکامل تاریخی این مبارزه طبقاتی را کشف کرده اند و اقتصاد دانان بورژوا ، آنتاگونیسم اقتصادی آنها توصیف نموده‌اند . چیز تازه ای که من ارائه دادم این بود که ۱ - نشان بدهم که موجودیت طبقات صرفاً

به مرحله رشد تاریخی مشخصی از تولید مربوط میباشد ،

۲ - مبارزه طبقاتی الزاماً منجر به دیکتاتوری پرولتاریا خواهد

شد ، ۳ - این دیکتاتوری فقط مرحله از بین رفتن تمام

طبقات و گذار به جامعه بی طبقه را تشکیل میدهد . "

البته مارکس و انگلس پی بردند که طبقاتی که در اثر بوجود آمدن

مالکیت خصوصی بر وسایل تولید — باقتضای قانونمندی تاریخ — ظاهر شده اند ، سرانجام با ازبین رفتن مالکیت طبقاتی باقتضای همان قانونمندی ، از صفحه تاریخ محو خواهند شد . و مارکس و انگلس از بین بردن جامعه طبقاتی را رسالت پرولتاریا میدانستند .

در "مانیفست حزب کمونیست" میخوانیم که :
"از میان تمام طبقاتی که امروز در مقابل بورژوازی قرار دارند فقط پرولتاریاست که یک طبقه انقلابی میباشد ."

مارکس و انگلس ، طبقه کارگر را آن طبقه ای میدانستند که بر حسب ضرورت تاریخی ، ضمن رهائی خود موجب رهائی تمام بشریت از ستم و استثمار خواهد شد . و در "مانیفست حزب کمونیست" چنین مینویسند :

"تمام جنبش‌هایی که تاکنون وجود داشته اند ، جنبش اقلیت‌ها و یا بنفع اقلیت‌ها بوده اند لکن جنبش پرولتری ، جنبش مستقل یک اکثریت عظیم و بنفع یک اکثریت عظیم میباشد ."

مارکس و انگلس توانستند در بررسی نقش تعلیم و تربیت در مبارزه طبقاتی ، آنرا با شناختهای موجود پیوند دهند و متذکر میشوند که اقلیت‌های حاکم ، تعلیم و تربیت را بمنظور حفظ و یا تثبیت و تحکیم قدرت خود ، آگاهانه مورد استفاده قرار میدهند . نمایندگان مترقی بورژوازی نیز مدتها قبل از مارکس و انگلس باین واقعیت اشاره کرده بودند مثلاً فرانسوا بیکن (۱۵۶۱ تا ۱۶۲۶) نیز در جمله معروف خود : "دانستن بمعنی قدرت است و قدرت بمعنی دانستن است . " تلویحا بر این ادعا صحه میگذارد .

همانطور که مارکس و انگلس مدعی آن نبودند که برای اولین بار موجودیت طبقات و وجود مبارزه طبقاتی را کشف کرده اند ، همانطور هم صحیح نخواهد بود اگر گفته شود که مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که به خصلت طبقاتی تعلیم و تربیت پی بردند . معهذا تعالیم مارکسیستی در مورد خصلت طبقاتی تعلیم و تربیت ، تصویر علمی رسا و مستدل —ی از نقش تعلیم و تربیت در مبارزه طبقاتی تاریخ ترسیم کردند . مارکس و انگلس در کتاب "ایده اولوژی آلمانی" نوشتند که :

"افکار طبقه حاکمه هر دوران ، افکار حاکم میباشند ، یعنی طبقه ای که قدرت مادی حاکم جامعه است ، در عین حال قدرت معنوی جامعه نیز میباشد . طبقه ای که وسایل تولید مادی را در اختیار خود دارد ، در عین حال تعیین کننده وسایل تولید معنوی نیز میباشد ."

وجود امتیازات تحصیلی در تمام فرم‌های آنتاگونیستی اجتماعی، بیانگر واقعی آنست که طبقات حاکمه و اقشار اجتماعی وابسته بآنها سعی میکنند از تعلیم و تربیت نیز بعنوان وسیله ای برای حفظ، تضمین و ادامه سلطه خود، استفاده نمایند. در حالیکه در جوامع طبقاتی ماقبل سرمایه داری، توده های خلق اساساً از تحصیل محروم بودند، در نظام جامعه سرمایه داری رشد یافته، امتیازات تحصیلی عمدتاً بصورت تحصیلات عالییه برای طبقات حاکمه محفوظ ماند.

مارکس در " دست نویس های اقتصادی - فلسفی " خود چنین مینویسد :

" این اختلاف میان ثروتمندان که کاری انجام نمیدهند و فقرا که کار میکنند تازنده بمانند، موجب تفاوت دانش آنها میشود، و دانش و کار از هم جدا میشوند. "

انگلس در همین رابطه " معلوماتی را که از تاریخ منتقل شده اند " بمثابه " انحصار طبقه حاکمه " قلمداد میکند و معتقد است که باید آنها را " به اموال مشترک تمام جامعه مبدل ساخت و گسترش داد. "

همچنین انگلس در رابطه با تعلیم و تربیت فرزندان کارگران مینویسد "

" وقتی بورژوازی برای آنها فقط تا حدی که برای زنده ماندن ضروریست، باقی میگذارد، نبایستی تعجب کنیم که بآنها تا حدی اجازه تحصیل میدهد که بنفع بورژوازی است یعنی در حقیقت هیچ چیز نیست. "

مارکس و انگلس مخصوصاً در تحقیقاتشان راجع به استثمار کار زنان و کودکان بوسیله سرمایه، نمونه ها و دلایل بیشماری ارائه داده و ثابت میکنند که اطفال کارگران عمدتاً از نظر تعلیم و تربیت در سطحی نگاه داشته میشوند که برای تکامل جسمی و معنوی آنها کافی نباشد.

انگلس در " نامه هائی از وپرتال " این موضوع را مطرح میسازد و از جمله مینویسد :

" تنها در البرفلد از ۲۵۰۰ کودکی که در سن مدرسه میباشند، ۱۲۰۰ نفرشان از تحصیل محروم مانده اند و در کارخانه ها بزرگ میشوند، صرفاً بخاطر آنکه صاحب کارخانه احتیاج بآن نداشته باشد که دوبرابر دستمزدی را که بآنها میپردازد به بالغینی بدهد که این اطفال بجای آنها بکار

گماشته شده اند"

انگلس مسئله عدم رشد اخلاقی و معنوی فرزندان کارگران در عصر تکوین صنعت بزرگ را در کتاب "وضع طبقه کارگر در انگلستان" بطور مبسوطی بررسی میکند و از جمله در رابطه با شرایط تحصیل در یک ناحیه کارگری انگلستان چنین مینویسد :

"تحصیلات در این ناحیه واقعا در سطح نازل غیر قابل تصویری قرار دارند . نیمی از کودکان حتی از کلاسهای کسه فقط در روزهای یکشنبه تشکیل میشوند نیز محروم میباشند و نیم دیگر فقط بطور بسیار نامنظمی بمدرسه میروند . عده بسیار کمی قادر بخواندن هستند و وضع آنها از نظر نوشتن بمراتب بدتر است . طبعاً بچه ها در سنین ۷ تا ۱۰ سالگی بکار گماشته میشوند یعنی درست در همان سالهایی که قادر به استفاده از مدرسه میباشند و آموزگاران مدارس مخصوص روزهای یکشنبه ، آهنگران یا کارگران معدن هستند که خودشان بزحمت میتوانند بخوانند و حتی قادر به نوشتن نام خود نیز نیستند . و البته وضع اخلاقی آنها متناسب با این وسایل تعلیم و تربیت میباشد ."

مارکس در کتاب "سرمایه" در فصل های مربوط به تولید ارزش اضافی نسبی و ارزش اضافی مطلق ، "انحطاط قوای دماغی" را بمثابه نتیجه استثمار کار اطفال و بعنوان وضعی که "بطور مصنوعی در اثر تبدیل انسانهای نابالغ به ماشین آلات محض برای تولید ارزش اضافی بوجود آورده شده است" توصیف مینماید .

تعلیم و تربیت و انقلاب

خدمت تاریخی بزرگ مارکس و انگلس فقط در این خلاصه نمیشود که آنها طبقه کارگر را نسبت به وضع خود در جامعه آگاه ساختند بلکه عبارت از اینست که بنیان گزاران سوسیالیسم علمی این رسالت تاریخی خود را بنا بر دلایل علمی مسلم انجام دادند و طبقه کارگر را با سلاح ساختند که این طبقه برای مبارزه انقلابی خود برای تغییر جهان بنحو مبرمی نیازمند آن میباشد . در این رابطه گفته معروف مارکس : "وقتی شعوری به توده ها منتقل شود ، قهر مادی میگردد" دارای اهمیت تربیتی فوق العاده ای می باشد . مارکس تاکید میکند که طبقه کارگر در جریان مبارزه سیاسی خود و

فقط از این طریق قادر بآن خواهد شد که کیفیات لازم برای نیل به پیروزی و ایجاد جامعه نوین را کسب نماید . بنابراین، نتیجه گیری منطقی، عبارت از این است که انحصار آموزشی بورژوازی فقط در صورتی شکسته خواهد شد که طبقه کارگر در انقلاب پرولتری قدرت را در دست بگیرد و شیوه تولید سرمایه داری و روابط روبنائی آنرا از میان بردارد .

مارکس و انگلس ثابت کردند که تحقق شعار عمیقاً انسان دوستانه ولی خیالپردازانه " تعلیم و تربیت مساوی برای همه " در نظام سرمایه داری غیر ممکن میباشد . باین جهت برای وظایف و اهداف مبارزه سیاسی - تربیتی در دوران قبل از انقلاب پیروزمند پرولتری و وظایف و اقدامات طبقه کارگر در اثنای انقلاب و پس از پیروزی انقلاب تفاوت‌هایی قائل بودند و مهمترین وظایفی را که در مرحله تدارک انقلاب مطرح میباشند، فراگرفتن تئوریهای علمی بوسیله طبقه کارگر و تربیت انقلابی پیشگامان آن، ذکر میکنند . انگلس در " وضع طبقه کارگر در انگلستان " مینویسد :

" کارگر انگلیسی - که بزحمت قادر بخواندن و از آنهم کمتر قادر بنوشتن است - با وجود این، بخوبی میداند که منافع خود او و تمام ملت چیست، او همچنین میداند که منافع خاص بورژوازی چیست و از این بورژوازی چه انتظاری باید داشته باشد . او نمیتواند بنویسد ولی میتواند صحبت کند و علناً صحبت کند و اگر علی‌رغم تمام تلاشهای کشیشان، مسایل آسمانی برای او ناروشن میماند ولی از مسایل سیاسی و اجتماعی روی زمین بخوبی آگاه میباشد ."

مارکس و انگلس به اهمیت تعلیم و تربیت کارگران در رابطه با شکل طبقاتی آنها اشاره میکنند و معتقدند که از این طریق پرولتاریا " موضع جدیدی نسبت به زندگی اتخاذ میکند و به بینش‌ها و ایده‌های تازه‌ای نائل میآید ."

مارکس پروسه تکاملی بلوغ دماغی طبقه کارگر را واجد اهمیت فراوانی برای تدارک ایده اولوزیک انقلاب پرولتری میداند . انگلس بعد از مرگ مارکس در این باره مینویسد :

" مارکس در رابطه با پیروزی نهائی محتویات مانیفست فقط روی تکامل دماغی طبقه کارگر حساب میکرد که ضرورتاً میبایستی نتیجه ادغام آکسیون و بحث باشد ."

مارکس در مورد مبارزه برای بهبودی مسایل مربوط به تعلیم و

تربیت در چهار چوب نظام سرمایه داری چنین میگوید :

" بخشی از طبقه کارگر که آگاهی یافته است بخوبی درک میکند که آینده طبقه اش و مآل بشریت کاملاً به نسل های آینده کارگری وابسته میباشد و میداند که قبل از هر چیز دیگر باید اطفال و نوجوانان کارگر از عواقب تباہ کننده سیستم کنونی مصون نگاه داشته شوند . "

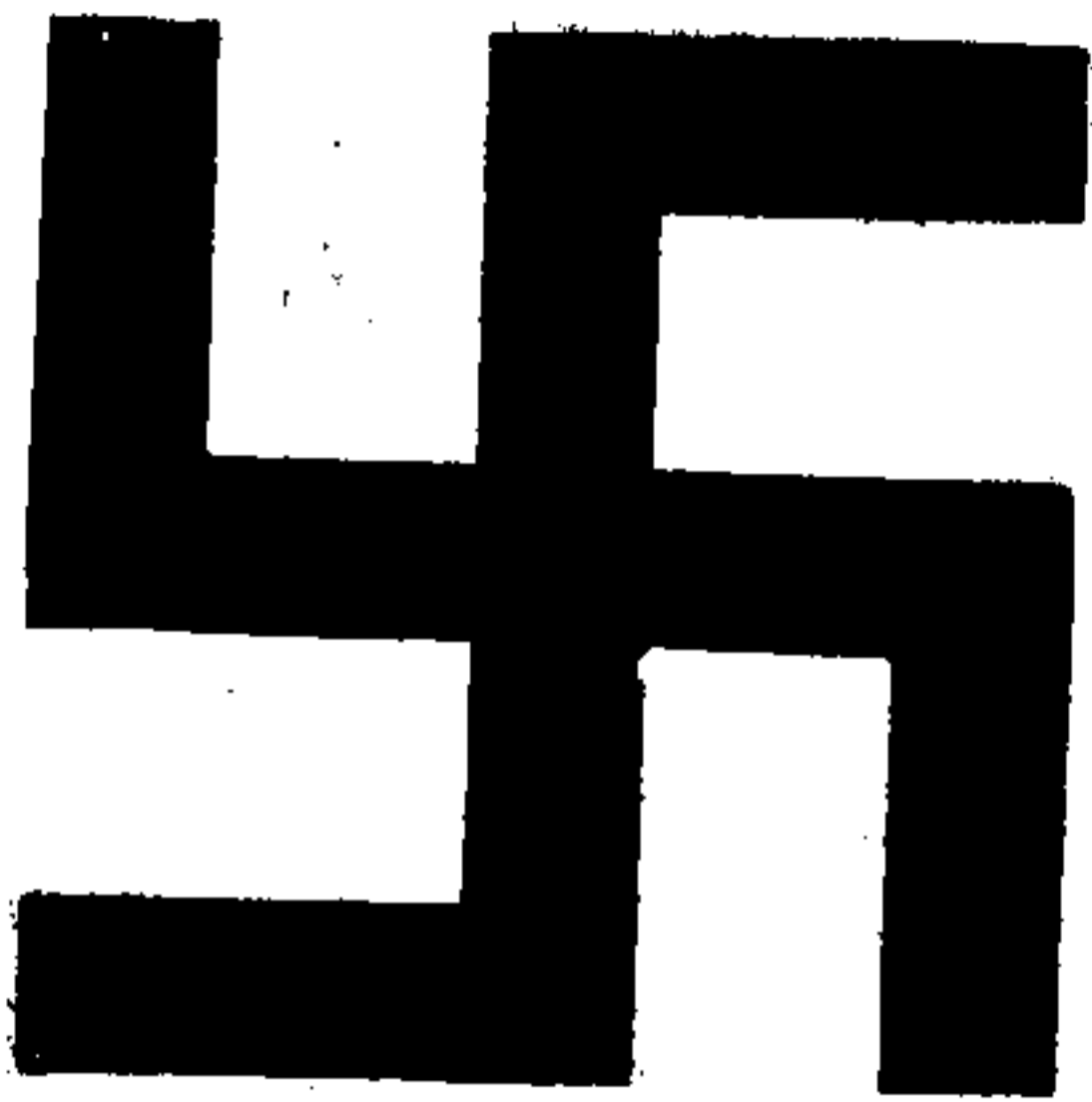
و در رابطه با مبارزات پرولتاریا برای وضع و اجرای قوانینی که موجب بهبود وضع تعلیم و تربیت فرزندان کارگران گردند ، مینویسد :

" با اجرای اینگونه قوانین ، طبقه کارگر بهیچ وجه قدرت دولت را تشدید نمیکند بلکه برعکس قدرتی را که اکنون علیه او بکار میرود به قدرتی که در خدمت خود او باشد مبدل میسازد و با یک قانون عمومی به همان چیزهایی نایل میگردد که از طریق جدوجهد های پراکنده و انفرادی بهبود در تلاش آن می باشد . "

بقیه از صفحه ۶۲

وتازه بوجود آمدن مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید و گذار به مناسبات تولیدی سوسیالیستی است که ممکن میسازد تا مناسبات توزیعی دارای این خصیصه باشند که هرکسی بر حسب فعالیت های مفید بحال جامعه ای که انجام میدهد ، پاداش بگیرد و مناسبات توزیعی مربوطه برای یکایک انسانها مفید باشد ، و برعکس هرچیز که بجامعه زیان میرساند برای یکایک افراد نیز مضر باشد .

مناسبات مالکیت ، مناسبات مربوط به مبادله فعالیتها و مناسبات توزیعی ، همواره یک کل را تشکیل میدهند و بیانگر نوع مربوطه سیستم مناسبات تولیدی مربوطه میباشد که برای یک نظام اجتماعی مشخص کاراکتریستیک ، اساسی و تعیین کننده هستند .



پدیده فاشیسم و علل پیدایش آن

در شماره های گذشته با اختصار نظریات سه نفر از تئوریسین های اروپائی یعنی آگوست تالهائمر آلمانی ، آنجلو تاسکای ایتالیائی و اوتو باوئر اتریشی در باره فاشیسم را بخوانندگان عرضه نمودیم و از این شماره خلاصه ای از نظریات آرتور روزنبرگ تاریخ دان محقق را درج میکنیم .

" علم و جامعه "

داستان جالب آدولف هیتلر و شش طرفدار اولیه او که باتفاق آنها حزب نازی را بنیان گذاری کرد و اینکه چگونه این هفت نفر بیست میلیون ، سپس به ۶ میلیون و بعد به سیزده میلیون و بالاخره چهار میلیون رسیدند یکی از موضوعات مورد علاقه مبلغین ناسیونال سوسیالیست بود که مرتباً در سخنرانی های خود در باره آن سخن میگفتند . موسولینی نیز سرگذشت مشابهی داشت با این تفاوت که حزب موسولینی آغازی بهتر داشت .

در اولین گرد هم آئی فاشیستهای ایتالیائی در ۲۳ مارس ۱۹۱۹ در آموزشگاه بازرگانی میلان ۱۴۵ نفر شرکت داشتند ولی در اینجا نیز بزودی این عده معدود تبدیل به دهها هزار و سپس میلیونها نفر

شدند .

تبدیل یک گروه کوچک به یک جنبش چند میلیونی که به خلقهای دیگر نیز سرایت کرد ، در واقع بسیار شگفت انگیز بود و نه تنها طرفداران دیکتاتورهای فاشیستی بلکه عده زیادی از مخالفین آنها را نیز دچار حیرت ساخته بود . بسیاری از کسانی که درباره فاشیسم مطالبی نوشته‌اند ، با جامعه شناسی و تعلیمات طبقاتی مارکسیستی آشنائی دارند ولی متأسفانه تعالیم مربوط به طبقات اجتماعی بآن سادگی ای که بنظر میرسند ، نیستند . اکثر جامعه شناسان معتقدند که خرده بورژوازی پایگاه طبقاتی هیتلر و موسولینی بود و خرده بورژوازی با یک دست پرولتاریا را می کوبید و با دست دیگر سرمایه داری را . و تبلور ملت و حاکم قرن جدید شده بود . اینکه خرده بورژوازی بعنوان یک طبقه ، آلمان ، ایتالیا ، لهستان ، اتریش و چند کشور دیگر را قبضه کرده بود و بسیاری از کشورهای دیگر در معرض این خطر قرار داشتند که " خرده بورژوا " بشوند ، شگفت انگیز بود .

در تاریخ اروپا دورانی وجود داشت که خرده بورژوازی بعنوان یک طبقه - یعنی بصورت اصناف متشکل پیشه وران و خرده فروشان حقیقتاً بر روی اقتصاد و تولید بطور موثری نفوذ داشت و نه سرمایه داری بمفهوم مدرن . و آن عصر طلائی استاد کاران و اصناف بود . لکن حتی در آن ایام که اصناف از نظر اقتصادی و ایده اولوژیک تمام آسهای برنده را در دست داشتند مع الوصف قادر نبودند که قدرت سیاسی رادیهیج یسک از کشورهای اروپائی بدست بگیرند . درست است که در آلمان در برخی از شهرها قدرت در دست اصناف بود ولی اینها در سطح ملی تحت سلطه اشراف مالک قرار داشتند و در نقاطی که شهرها واقعاً بعنوان قدرت سیاسی و نظامی ظاهر شدند ، درحقیقت اصناف نبودند که قدرت سیاسی و نظامی را در دست داشتند بلکه تجار بزرگ بودند . از ۵۰ سال پیش تا کنون وزنه اجتماعی خرده بورژوازی نسل به نسل کاهش یافته است . پانصد سال پیش ، صنعتگران دوران طلائی خود رامی گذراندند و تمام ارزشها بوسیله کار دستی تولید میشد مع الوصف خرده بورژوازی قادر بآن نبود که قدرت سیاسی را قبضه کند . و حالا چگونه در عصر صنعت بزرگ ، ناگهان خرده بورژوازی بصورت قدرت شکست ناپذیری درآمده بود ؟ فقط بخاطر آنکه عده ای پیراهن های رنگی برتن کرده بودند و دور هیتلر و موسولینی جمع شده بودند ؟ این حرف درست مثل اینست که بگوئیم تحت شرایطی چراغ پیه سوز ، نور بیشتر و قوی تری از نور افکن های الکتریکی میدهد !

برخی از منقدین عصر ما ، خرده بورژوازی را علت فاشیسم
 نمیدانند بلکه جوانان و یا آنکه جوانان و خرده بورژوازی را علت پیدایش
 فاشیسم تلقی میکنند . تئوری مربوط باینکه جوانان علت روی کار آمدن
 فاشیستها بوده اند عجیب تر از تئوری مربوط به خرده بورژوازی است .
 از زمانیکه انسان وجود داشته است ، اختلاف میان جوانان و پیران نیز
 وجود داشته است و تا زمانیکه نوع بشر در کره خاکی ما زندگی میکنند
 چنین خواهد بود . ولی هرگز جوانان فی ذات نفسه و صرفاً بعنوان
 جوانان ، یک جنبش سیاسی نبوده اند زیرا تمام اختلافاتی که میان انسانها
 بطور اعم وجود دارد ، میان جوانان نیز منعکس میباشد . آیا باید
 معتقد باشیم که روزی فرزندان بانکداران تصمیم خواهند گرفت که با
 فرزندان کارگران فلزات متحد شوند و باتفاق هم تمام امتیازات مدیوران
 بانکها و تمام تشکیلات کارگران فلزات را در هم بکنند تا بر روی خرابه های
 آنها ، " اتحادیه جوانان " فاشیست را بنا نمایند ؟

بحث و جدل بر سر تئوریهای مربوط به فاشیسم فقط وقت
 گذرانی برای افرادی نیست که پشت میز تحریرشان می نشینند و درباره
 جامعه شناسی به حدس و گمان میپردازند ، بلکه در حقیقت یک موضوع
 کاملاً جدی است که از نظر سیاسی و عملی واجد اهمیت فوق العاده ای
 برای پرولتاریا میباشد . توضیحات تعصب آمیز و عاری از هر نوع منطقی
 که درباره فاشیسم داده شده و اشاعه یافته است ، موجب شده است که
 دموکراتها و سوسیالیست ها رجاء واثق داشته باشند که دشمن اصلی
 آنها موجودی کاملاً غیر منطقی است که با دلایل عقلانی نمیتوان بر آن
 فائق آمد . خود فاشیستها نیز در آلمان از این نظریه طرفداری مبنی
 کردند که در آن سالها عقل و منطق مکانیکی پایان رسیده و اکنون
 احساسات و غرایز اولیه ملت بار دیگر بقدرت رسیده اند . سوسیالیست
 ها و دموکراتها گاهی اوقات عقیده دارند که از حریف دشمنان عادی
 خود برمیآیند لکن در آن شک دارند که بتوانند جلوی یک مذهب "جدید"
 را بگیرند . و باین جهت هراسناک در صدد وسایلی برمیآیند تا بکمک
 آنها در مقابل حملات تهاجمی فاشیسم مقاومت کنند . مغز خود را بکار
 میاندازند تا راهی برای جلب خرده بورژوازی و یا لاقط کنار آمدن با
 آن پیدا کنند . در صدد برمیآیند که حزب یا جنبش خود را بصورتی
 در آورند تا جوانان را جلب کنند .

امروز برای کارگران مبرم تر از هر زمان دیگر است که دچار
 سردرگمی نشوند و اجازه ندهند که روحیه شان خراب شود . اگر فضای
 مه آلود مصنوعی ایرا که موجب بقدرت رسیدن فاشیسم شد دقیقاً بررسی

کنیم متوجه میشویم که نه چیز اعجاب آوری وجود داشت و نه موضوع اسرار آمیزی . نه مذهب جدیدی ظهور کرده بود و نه عصر طلائی نوپینی فرا رسیده بود . و فاشیسم نه بوسیله جوانان بوجود آمده بود و نه بوسیله خرده بورژوازی بلکه بوسیله سرمایه دار ضد انقلاب آفریده شده بود یعنی بوسیله دشمن قسم خورده طبقه کارگر .

فاشیسم چیزی جز شکل مدرن ضد انقلاب بورژوا - سرمایه داری که ماسک خلقی بر چهره زده است ، نمیباشد . در واقع صحیح نیست که عنوان " فاشیسم " را به جنبش های متفاوت اطلاق کنیم و همانند حزب موسولینی در ایتالیا و حزب هیتلر در آلمان آنها را احزاب فاشیستی بخوانیم . باید یاد آوری کرد که مسئله یهودیان و مسئله نژادی یعنی هسته مرکزی ایده اولوژی نازیسم بهیچ وجه در فاشیسم ایتالیا مطرح نبود . لکن در مکالمات سیاسی روز مره کنونی ، تمام جنبش های ضد انقلابی سرمایه داری بمحض آنکه بصورتی خلقی - که در عین حال به یک ارتش چریکی فعال که برای جنگ داخلی تعلیم دیده است متکی میباشد - ظاهر گردد ، یک جنبش فاشیستی خوانده میشود .

از زمان آغاز شکل مدرن تولید ، سرمایه داری بورژوازی به تمام کشورهای متمدن جهان حکومت میکنند . در این میان میتوان بسادگی درک کرد که طبقه سرمایه دار هرگز نتوانسته است مستقیما از طریق اعمال قهر فیزیکی خاص خود ، اراده اش را به توده های خلق تحمیل نماید . این یک ایده مسخره است که تصور شود کارخانه داران و بانک داران شخصا اسلحه بدست میگیرند و شمشیر از نیام میکشند که بقیه مردم را مطیع خود سازند . اشراف فئودالی قدیم میتوانند بزور بازوی خود حکومت کنند . در قرون وسطا اشراف جنگجو حقیقا از نظر نظامی بر سایر اقشار مردم برتری داشتند . بهمین منوال در کشوری که کارگران و پیا دهقانان حکومت میکنند ، طبقه حاکم یعنی دهقانان یا کارگران نیز ، حقیقا قدرت فیزیکی خود را اعمال مینمایند .

برعکس ، سرمایه داران مجبورند بطور غیر مستقیم حکومت کنند ، همانطور که کالا های خود را شخصا با سندان و چکش نمیسازند و همانطور که خودشان شخصا پشت میز مغازه ها نمی نشینند و محصولات خود را به مشتریان عرضه نمیدارند همانطور هم نمیتوانند شخصا نظامی ، پلیس و رای دهندگان خود باشند . آنها احتیاج به وردست ها و خدمت گذارانی دارند تا تولید کنند ، کالا های خود را بفروشند و حکومت کنند . تا زمانیکه اقشار مختلف مردم با سیستم سرمایه داری احساس همبستگی میکنند و آمادگی آنها دارند که برای سرمایه داران کار کنند ، بآنها رای

بدهند و بخاطر آنها بجنگند و معتقد باشند که منافع خاص خودشان
ایجاب میکند که نظام اقتصادی سرمایه داری را حفظ کنند ، تا زمانیکه
چنین باشد ، سرمایه داران حکومت میکنند .

دستیاران و خدمتگزارانی که آگاهانه یا ناخود آگاهانه در
اروپا خود را در خدمت سرمایه داری قرار داده اند ، بیشمار و گوناگون
میباشند . ابتدا در تقریبا تمام کشورهای اروپائی ، سیستم سرمایه داری
بنحوی از انحاء با حاملین نظام فئودالی قدیمی ماقبل سرمایه داری ساز-
گاری کردند . رژیم سلطنتی و اشراف ، کلیسا و ارتش ، کارمندان عالیرتبه
حرفه ای از دوران فئودالی به دوران مدرن - عصر سرمایه -
داری - خزیدند . بدیهی است که بورژوازی مجبور بود ابتدا بصورت
انقلابی ادعای قدرت خود را در برابر فئودالیسم بمرحله اجرا در آورد .
و در این رابطه خود را بعنوان نماینده ملت در مبارزه علیه اقلیت امتیاز
دار فئودال قلمداد کرد و تمام اقشار پائین و متوسط مردم را گرد خود
جمع کرد و باین ترتیب اربابان فئودال را مجبور به تسلیم کرد . لکن
بمحض آنکه سرمایه داران به پیروزی رسیدند بیدرنگ با عناصر فئودال
سازش کردند تا باتفاق آنها در برابر خواستهای دموکراتیک و سوسیالیستی
توده های تهیدست خلق مقابله نمایند . اتوریته ، دیسیپلین ، اشکال
خاص اخلاقی و نظامی زندگی که از مشخصات فاشیسم میباشند از سنن
فئودالی منشا میگیرند و درک آنها مستلزم شناخت از فاشیسم میباشد .

دارودسته روشنفکران نیز بهمین منوال از دوران قدیم
فئودالی به دوران جدید فئودالی خزید . و بازندگی جدید و شکل نوین
جامعه عینا بهمانگونه خو گرفت که به زندگی آریستوکراسی سابق عادت
کرده بود . اما از آنجا که روشنفکر مستقیما در پروسه تولید قرار
ندارد و خودش ارزش اضافی تولید نمیکند بلکه بطور مستقیم از ارزش -
اضافی زندگی میکند ، لذا در حکومت سرمایه داری نیز دارای موقعیت
خاصی میباشد . او بطور کلی کاملا صادقانه اعتقاد دارد که نماینده
منافع پولی سرمایه داران نیست بلکه نماینده منافع مشترک ملت است .
لکن از آنجا که معتقد است که یکی از طرق رشد ملت " متاسفانه مالکیت
است " لذا مجبور است موافق سرمایه داری و مخالف سوسیالیسم باشد .
و از آنجا که دارودسته روشنفکران از نظر حرفه ای باید نماینده منافع
" کلی" و نماینده افکار " عمومی " باشد لذا استعداد خاصی برای
آن دارد که حقیقت تلخ مبارزه طبقاتی را با لعاب شیرین ناثر بخشی
ملی بپوشاند .

و بالاخره در هرم اجتماعی ، تحت سلطه سرمایه داران ،

دهقانان و پیشه‌وران قرار دارند که قدرت آنها در کشورهای مختلف بر حسب شرایط خاص رشد، کاملاً متفاوت می‌باشد و بالاخره ارتش عظیم کارگران وجود دارد. متأسفانه همه اینها کمتر یا بیشتر پذیرای فریب کاری‌های سرمایه‌داری می‌باشند. و این فقط مشمول دهقانان و پیشه‌وران نمی‌گردد. در آلمان حتی پیش از روی کار آمدن هیتلر نیز بخش بزرگی از کارگران نمایندگان بورژوا را انتخاب می‌کردند و در انگلستان هنوز هم بر حسب آمار و ارقام تعدادی کارگر صنعتی محافظه‌کار وجود دارد. باین جهت مکانیزم سیاسی یک کشور سرمایه‌داری در قرن ۱۹ و ۲۰ همواره بسیار پیچیده و بغرنج بوده است و همواره تعدادی از نیروهای ظاهراً متناقض گوناگون برای حفظ تعادل سرمایه‌داری لازم بوده‌اند.

از جمله جنبش‌های توده‌ای بزرگ بورژوائی تاریخ جدید اروپا، دو نوع مختلف لیبرال و ضد لیبرال می‌باشند. و تازه‌ترین نمونه جنبش توده‌ای ضد لیبرالی بورژوائی، فاشیسم است. لیبرالیسم بورژوائی قرن ۱۹، بر رقابت آزاد استوار بود که صلح و آزادی را مطالبه می‌کرد. آزادی، در سیاست داخلی بمفهوم از میان برداشتن جبر حکومتی و مخصوصاً بمعنی خود مختاری هر چه بیشتر اقتصاد بود تا زمان آن فرا برسد که حکومت نقش معروف پاسدار را بازی کند. تجارت آزاد و صلح، مکمل‌های سیاست خارجی این سیستم بودند که دوران طلائی ایرا به بشریت نوید میداد، البته مشروط بآنکه ابتدا در تمام جهان دست نیروهای اقتصادی باز گذاشته شود تا بتوانند رشد بلا مانع خود را طی کنند. این موعظه خوانی لیبرالی در باره آزادی، تجارت آزاد و صلح، توده‌های خلق را مفتون ساخت و اقشار متوسط و حتی در بسیاری از موارد کارگران را مجذوب نمود. در انگلستان، لیبرالها از زمان رفروم انتخاباتی سال ۱۸۳۲، روی کار آمدند و تقریباً بطور مداوم تا ۱۸۶۶ حکومت کردند و از آن بی‌بعد نیز بطور متناوب و در رقابت با حزب جدید التاسیس محافظه‌کار، زمام امور دولتی را در دست داشتند. در آلمان از ۱۸۴۸ تا تقریباً ۱۸۷۸ لیبرالیسم روی اکثریت مردم نفوذ داشت و از آن بی‌بعد تا تاریخ جنگ جهانی اول نیز بر اقلیتی از مردم حاکم بود. بدیهی است که در آلمان، لیبرالیسم هرگز نمیتوانست مثل انگلستان بلا مانع رشد کند. و هیچوقت با اتکا به نیروی خود بحکومت نرسید بلکه مجبور بود که به کاسه لیبسی قدرت سیاسی قناعت نماید و به آنچه رژیم سلطنتی فئودال جلوی او می‌انداخت رضایت بدهد. در فرانسه دوران لیبرالی از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ — یعنی در زمان سلطنت لوئی فیلیپ — ادامه داشت سپس دوران دیکتاتوری ناپلئون سوم فرا رسید که تا ۱۸۷۰ به

طاول انجامید و بار دیگر لیبرالها روی آمدند و توانستند بزحمت تا آغاز جنگ جهانی اول زمام امور را در دست داشته باشند و در مقابل جناحهای ضد لیبرالی مقاومت کنند .

کشور پادشاهی ایتالیا پس از بنیان گذاری خود یک حکومت ظاهرا لیبرال داشت اگر چه تحت این پوشش تمام نیروهای دیگر به استثنای خود لیبرالها زمام امور را در دست داشتند . در روسیه نیز بورژوازی تا زمان جنگ جهانی اول خود را طرفدار لیبرالیسم قلمداد میکرد و البته قدرت سیاسی بورژوازی روسیه در زمان حکومت تزاری به مراتب کمتر از همپالگی های اروپائی آن بود .

در تمام کشورهای نامبرده در بالا ، گرایشهای لیبرالی با مخالفت جریانهای موافق مواجه بودند که اگر چه آنها نیز طرفدار نظام اقتصادی سرمایه داری بودند ولی نمیخواستند با اصول لیبرالی بهیچ وجه سرو کاری داشته باشند . آنها نقش پاسداری دولت را نفی میکردند و خواهان دخالت قهر دولتی در حیات اقتصادی کشور بودند . آنها در برابر تجارت آزاد مورد نظر لیبرالها ، از گمرکات استحقاقی دفاع میکردند و بجای پاسیفیسم لیبرال از سیاست اشغالگرانه امپریالیستی طرفداری مینمودند . آنها خواهان برقراری صلح و صفا میان ملتها نبودند بلکه ملت خود را برتر از سایر ملل میدانستند ، آنها برابری دموکراتیک را مطرود میشمردند و بجای آن روی تفاوتها و اختلافات سنتی انسانها تکیه میکنند . آنها میخواهند اتوریته را بر جامعه مستولی سازند .

زمینه اقتصادی این گرایش از لیبرالیسم به یک محافظه کاری جدید اتوریته ای - همانطور که از مدتها قبل میدانیم - معلول تغییرات درونی خود پروسه تولید بورژوائی است . رشد سرمایه داری معلول دوران رقابت آزاد عصر جدید میان موسسات عظیم و تمرکز یافته میباشد که گرایش به مونوپل دارند . این سرمایه داری انحصاری جدید حوزة اقتصادی ملی خود را بوسیله گمرکات استحقاقی در مقابل رقابت خارجی حفظ میکند و میکوشد که با اعمال قهر ، سرزمین های دیگری را بمنظور استثمار اشغال نماید و دیگر نیازی به ایده اولوژی صلح طلبانه و سیاست ملایم دوران لیبرالی ندارد و بهمین جهت خواستار اتوریته ، مرکزیت و قهر است .

این دقیقا بزرگترین و قوی ترین گروه سرمایه دارانست و اینها صاحبان موسسات عظیم انحصاری و سازمانهای مالی مربوطه هستند که قبل از همه از سیاست متداول لیبرالی روی برمی تابند و به روشهای امپریالیستی جدید روی میآورند . اکثریت سرمایه داران کوچک و متوسط ،

مدت زمان بیشتری به سنتهای لیبرالی وفادار میمانند . سرمایه داران ضد لیبرال برای آنکه قدرت حکومتی را در دست بگیرند مجبورند اقشار دیگری از مردم را بعنوان متحدین خود بمیدان بکشند . ماهرترین و کارگشته ترین رهبران سیاست جدید امپریالیستی موفق میشوند که در خلق گرائی حتی از لیبرالها و دموکراتهای بورژوا نیز سبقت بگیرند و در برخی موارد زیر لوای دفاع از منافع تهیدستان جامعه خود علیه " منافع پولی گوته نظرانه " لیبرالیسم ، قدم بصحنه مبارزات سیاسی میگذارند . فاشیسم مدرن بدون چون و چرا از این ردیف است و توانست تبلیغات ناسیونالیستی را که بخشی از این سیاست میباشد بنحو استادانسه ای براه بیاندازد .

در انگلستان حزب محافظه کار که بوسیله دیسرایلی برپایه سیاست امپریالیستی تجدید سازمان داده شده بود ، در سال ۱۸۶۷ به کارگران شهری حق شرکت در انتخابات را داد تا آنها بدامن لیبرالها نیافتند و در سال ۱۸۷۴ که حزب محافظه کار برای اولین بار اکثریت را در مجلس عوام انگلستان بدست آورد ، توانست با استفاده از آرای کارگران شهری باین موفقیت نایل آید . در زمان حکومت دیسرایلی و بعدا در دوران چمبرلن اکثر سرمایه داران مالی ، کارخانه داران - بزرگ و اغلب روشنفکران و اقشار بالای پرولتاریای صنعتی ، محافظه کار بودند و تمام این عناصر ، تحت شعار " عظمت ملی " متحد شده بودند . برعکس اقشار وسیعی از سرمایه داران متوسط و کوچک ، خرده بورژوازی و حتی دهقانان همچنان به لیبرالها وفادار ماندند .

در فرانسه ، بعد از سقوط ناپلئون سوم یعنی پس از ۱۸۷۱ ، بانکداران بزرگ و صاحبان صنایع بزرگ ، سیاست دارو دسته معروف به " ملیون دست راستی " را تقویت میکردند و بآنها کمک مالی مینمودند - ایده انتقام شکست سران در مقابل آلمان هسته اصلی تبلیغات آنها بود و سعی میکردند که سنن میلیتاری و سلطنتی را احیاء کنند . اشراف و کلیسا ، خود را در خدمت این جنبش قرار داده بودند . آنها سیاست لیبرالها را جبین آمیز و غیر میهن پرستانه قلمداد میکردند و خواهان دیکتاتوری یک ناجی ملی بود . و در سالهای ۸۰ قرن نوزدهم ژنرال بولانژه خود را نامزد اجرای این نقش نمود و همانطور که نتایج انتخابات نشان داد حقیقتا اکثریت آرای مردم فرانسه را بدست آورد . در اواخر قرن جمهوری فرانسه بار دیگر بشدت در معرض خطر یک کودتای نظامی قرار گرفت . جنبش دست راستی فرانسه ، از پشتیبانی اقشار بالای جامعه ، بخشی از خرده بورژوازی و گروههایی از کارگران که بگمراهی کشانده

شده بودند، برخوردار بود، لکن علاوه بر کارگران سوسیالیست، توده های وسیعی از خرده بورژوازی سرسختانه از جمهوری و دموکراسی دفاع میکردند.

در آلمان، از ۱۸۷۸ بعد لیبرالهای سبک قدیم اکثریت خود را در رایشتاک از دست دادند. صاحبان صنایع سنگین با گمرکات استحقاقی موافقت کردند و باتفاق اشراف فئودالی بطرح برنامه های نظامی استعماری پرداختند. روشنفکران، مفتون دیسپلین میلیتاریستی پروسی شدند. و دموکراسی بعنوان یک ضابطه غیر آلمانی ناسالم تلقی میشد. بورژواها نوع زندگی یک افسر ذخیره را ایده آل میدانستند در نواحی پروتستان نشین آلمان، توده های دهقانی پیرو احزاب محافظه کار شدند، همچنین بخش عمده خرده بورژوازی بطرف راست نوسان نمود. صنایع سنگین و روشنفکران طرفدار آن بقدری حزب ناسیونال لیبرال قدیمی را مسخ کردند که از لیبرالیسم فقط نام آن برای حزب مزبور باقی ماند. در انتخابات رایشتاک در سال ۱۸۸۷ - در زمان صدارت بیسمارک - محافظه کاران و صاحبان صنایع اکثریت را حائز شدند.

بنابراین همانطور که دیدیم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در آلمان نیز نظیر انگلستان و فرانسه جناح لیبرال بورژوازی نفوذ خود را از دست داد و قدرت نیروهای امپریالیستی ناسیونالیستی بورژوازی افزایش یافت. در آلمان نیز طرفداران سیاست امپریالیستی با ارتش، کلیسا و روشنفکران متحد شدند. لکن با وجود این تا قبل از جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) یک جنبش توده ای ناسیونالیستی واحد بزرگ در آلمان وجود نداشت بلکه جریانات مختلف این گرایش از هم جدا و پراکنده بودند. و علت آن این بود که حکومت مرکزی باندازه کافی قوی بود که خود این سیاست امپریالیستی را اجرا نماید. و اعتنا و توجهی به اکثریت پارلمانی نداشت. طبقات حاکمه آلمان در دوران سلطنت آلمان باندازه اقشار بالای فرانسه و انگلستان دوران معاصر خود به وسایل دموکراسی احتیاج نداشتند و میلیتاریسم حاکم، مستقیماً نیروهای چپ و عناصر لیبرال را سرکوب میکرد و نیازی به جنبش های ضد لیبرالی و ضد سوسیالیستی نداشت و سرمایه های بزرگ، خطری را متوجه خود نمی دیدند و لزومی برای براه انداختن جنبش های فاشیستی وجود نداشت. این دوران مبارزه میان نیروهای لیبرال و ضد لیبرال که در کشورهای آلمان فرانسه و انگلستان، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ بطول انجامید، در ایتالیا ظاهراً وجود نداشت. ولی این فقط ظاهر قضیه بود و در این کشور نیز گرایشهای گوناگونی در این زمینه دیده میشد. در اینجا نیز لیبرالها

بتدریج بوسیله نیروهای امپریالیستی سرمایه های بزرگ از میدان رانده شدند .

در روسیه نیز در دوران قبل از جنگ جهانی اول ، بورژوازی بزرگ به امپریالیسم گرایش پیدا کرد و مفتون و مجذوب برنامه های توسعه طلبانه و سیاست اشغالگرانه تزاریسم بود . همزمان با آن ، عمال پلیس روسیه در صدد آن برآمدند که در مقابل جنبش انقلابی روسیه یک جنبش توده ای طرفدار تزار براه بیاورند و در این رابطه عده ای از لومپن پرولتاریای روسیه را بخدمت خود درآوردند که در مقابل اتحادیه های کارگری انقلابی روسیه ، اتحادیه های باصطلاح " اصیل روسی " را بوجود آوردند که توسط پلیس رهبری و هدایت میشد . و این اتحادیه واقعا موفق شد که با کمکهای مالی پلیس و تحت حمایت دولت ، تشکیلات وسیع "افراد اصیل روسی " را بوجود آورد .

در امپراتوری اتریش - مجارستان نیز بعد از تصویب قانون اساسی ۱۸۶۷ ابتدا لیبرالها زمام امور دولتی را در دست داشتند . بدیهی است که مجارهای باصطلاح لیبرال مقوله خاصی را تشکیل میدادند باین معنی که اکثرا اشراف و مالکین بزرگ و سرمایه داران مالی بودند که با توسل به اعمال قهر خشونت باری توده های وسیع خلق را تحت سلطه خود درآورده بودند و باین جهت لیبرالیسم مجارستان بهیچ وجه نیازی بآن نداشت که متوسل به روشهای امپریالیستی گردد و با پوشش یک ناسیونالیسم جنون آمیز منافع خود را بخوبی تضمین کرده بود .

در اتریش بعد از قانون اساسی ۱۸۶۷ برای مدت دهسال یک لیبرالیسم معمولی شبیه لیبرالیسم سنتی آلمان بر سر کار بود . ولی در اواخر سالهای ۷۰ سلطه لیبرالها رو بزوال گذاشت و خاندان فئودالی ها بسبورگ (سلسله سلطنتی اتریش) بخوبی با سرمایه های بزرگ صنایع سنگین و سرمایه های مالی کنار آمد . موسسات صنعتی و مالی بزرگی که برای دستگاه حکومتی تسلیحات نظامی را تهیه میکردند و یا قرضه های هنگفتی در اختیار آن قرار میدادند . کتاما به خاندان سلطنتی وفادار ماندند و از نفوذ و قدرت فراوانی در دستگاه حکومتی برخوردار بودند و البته بموازات افزایش نفوذ آنها ، بورژوازی های متوسط و لیبرال بطور سیستماتیک کنار زده شدند . " لوگر " یا پشتیبانی دربار سلطنتی و بکمک کلیسای کاتولیک یک حزب توده ای بنام " حزب اجتماعی - مسیحی " بوجود آورد که بزودی قدرت تعیین کننده و یا لاقط موثری در اتریش گردید . لکن جوانان و روشنفکران آلمانی



MIKIS THEODORAKIS

معرفی یک هنرمند انقلابی

بدون شک فرهنگ و هنر ملت کهنسال و کوچکی نظیر یونان که قرن‌ها زیر یوغ استعمار دولت‌های قدرتمند قرار داشته است، شاخص مبارزه طولانی مردم این سرزمین می‌باشد و بدون تردید تئودوراکیس آهنگ‌ساز انقلابی یونانی نماینده هنر بالنده یونان می‌باشد.

فرهنگ و هنر یونان طی قرن‌ها سیادت خشن و بی‌فرهنگ ترکیه عثمانی و استعمار انگلستان و سپس تهاجم فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان و استعمار جدید آمریکا ضربات شدیدی دید که نمونه جراحات وارده آنرا میتوان در زخم قسمت راست استخوان سر و ساق پای تئودوراکیس و سینه مسلول او دید. و زخم‌های مهلکی که بر پیکر بلند این هنرمند انقلابی نشسته اند گواه زنده جراحات دردناکی است که ملت یونان تحمل کرده است.

لکن "سیکیس" علی‌رغم این مصائب، با الهام از مبارزه دراز مدت ملت خود، بهترین آثار هنری خود را اتفاقاً در بدترین شرایط ممکنه آفرید و به گنجینه هنر انقلابی جهان عرضه داشت.

تئودوراکیس در ۲۹ جولای ۱۹۲۵ در جزیره کیوس CHIOS متولد شد، پدرش کارمند دولت بود و محل زیست ثابتی نداشت و بدین

ترتیب بود که میکی از دوران طفولیت خود با مردم جزایر، استانها، شهرها و روستاهای مختلف یونان آشنا شد. پدرش اصلا اهل جزیره کرت و مادرش از یونانیان رانده شده از ترکیه عثمانی بود و باین ترتیب میکیس در خانواده ای پرورش یافت که با فرهنگ و سنن متفاوتی آشنا بود.

تئودور اکیس در هفده سالگی با هنرمندان یونانی یکیه در آن زمان - یعنی در دوران پر آشوب جنگ و تحت دیکتاتور متاکزاس METAXAS - برای رهائی خلق از تجاوز کاران و اشغالگران خارجی و ستمگران و غارتگران داخلی مبارزه میکردند، آشنا شد و در تربیپولیس باتفاق گروهی از جوانان مترقی مراکز فرهنگی ای تشکیل داد. خور تئودور اکیس در باره این دوره از زندگی خود چنین میگوید: "شخصیت من تا حدود زیادی در اینجا شکل گرفت. ما بر روی صخره ای که بیاد بسود شاعر انقلابی ریتسوس RITSOS چنین نامی برای آن انتخاب کرده بودیم گرد، هم میآمدیم و اشعار او را - که الهام بخش اکثر آثار هنری من میباشند - میخواندیم."

در همین دوره بود که تئودور اکیس اولین آهنگهای خود را ساخت و اولین دفتر شعر خود را منتشر ساخت و در ایام اقامت او در تربیپولیس بود که برای اولین بار بعلت شرکت در سازمان مقاومت علیه اشغالگران دستگیر و زندانی شد. وقتی در بهار ۱۹۴۲ آلمانها بکمک فاشیستهای شکست خورد ایتالیایی شتافتند و کنترل این منطقه را بعهده گرفتند یک افسر ایتالیایی که از آشنایان خانوادگی تئودور و اکیس بود، بآنها هشدار داد که تمام تئودور و اکیس در لیست افراد بیست که قرار است تبعید شوند، باین جهت تئودور و اکیس و خانواده اش به آتن گریختند. میکیس در هنرستان موسیقی آتن بادامه تحصیل پرداخت ولی همچنان بفعالیتهای سیاسی خود ادامه داد و در همین ایام بود که به حزب کمونیست یونان پیوست. در حوادث خونین دسامبر ۱۹۴۴ که اشغالگران انگلیسی تظاهرات استقلال طلبان و آزاد یخواهان یونانی را بزیر آتش گرفتند، تئودور و اکیس اگر چه جان سالم بدر برد ولی دستگیر و زندانی شد. و از این تاریخ تا سال ۱۹۵۳ که برای ادامه تحصیل در رشته موسیقی به پاریس رفت بارها زندانی شد و تحت تضییقات شدیدی قرار گرفت که نقطه اوج آن زندانهای جهنمی جزایر ایکاریا IKARIA و ماکرونیسوس MAKRONISSOS بود.

تئودور و اکیس طی اقامت شش ساله اش در لندن و پاریس باله های موفقیت آمیزی نوشت که معروفترین آنها "آنتی گون" ANTIGONS است. او همچنین آهنگهای متعددی برای فیلم های مترقی نوشت و آثاری در سیستم دوازده صوتی بوجود آورد. در سال ۱۹۵۹ برای ادامه مبارزه و ترویج هنر انقلابی به یونان بازگشت و بلافاصله دست بفعالیت

های هنری و فرهنگی وسیعی زد و باتفاق عده ای از هنرمندان متعهد و موقی فعالیت‌های هنری خود را بر روی جوانان و طبقه کارگر متمرکز ساخت و از آنجا که این فعالیتها در رابطه با جنبش سیاسی و اجتماعی در حال تکوین زحمتکشان و روشنفکران یونانی بود، با موفقیت شایان توجهی روبرو شد بطوریکه موسیقی طبقه کارگر و اقشار زحمتکش یونانی معروف به " لائیکی "

LAIKI یعنی گنجینه فراموش شده فرهنگ و هنر مردم یونان که در حال زوال بود و برای عده زیادی ناشناخته مانده بود و مورد تحقیق حکومتیان قرار داشت، دوباره زنده شد و برای اولین بار با شور و اصالت عامیانه خود در سراسر اروپا با موفقیت کم نظیری مواجه شد.

تئودور اکیس فولکورهای یونانی را با موسیقی کلاسیک ترکیب کرد و از این لحاظ تحولی بوجود آورد که شباهت زیادی به آثار بلا بارتوک BELA BARTOK دارد. علاوه بر این تئودور اکیس

موسیقی بوزوکی BOUZOUKI یا ترانه های کپر نشینان ساحلی و با اصطلاح " آهنگهای بندری " را وسیله تازه ای برای بیان هنر خلقی تشخیص داد و با حیا و اعتلای آنها پرداخت و مهمتر از همه آنها را با اشعاری که بیانگر احساسات مردم و روحیه مخصوص یونانیان است درآمیخت. در اوایل سالهای ۱۹۶۰ آهنگ معروفی برای یکی از اشعار

انقلابی ریتسوس ساخت. محتوی این شعر سوگواری مادری بود که در اندوه از دست دادن پسرش که در تظاهرات مه ۱۹۳۶ در شهر سالونیک SALONIK بدست پلیس بقتل رسیده بود، احساسات خود را بیان میکرد.

با اهتمام تئودور اکیس موسیقی خلقی لائیکی با اشعار پر معنی و جدی درآمیخت و بدین ترتیب در سطح جهانی مفهوم و قابل لمس گردید و از مرزهای محدود محلی پا فراتر نهاد. تئودور اکیس عمدا خواننده های را که صدایش تعلیم نیافته بود از میان خلق انتخاب کرد و موسیقی کپر نشینان و بندری را بر آن افزود تا از هنر مبتذل بورژوازی هر چه بیشتر فاصله بگیرد. این ابتکار انقلابی او ابتدا با خشم و تمسخر صدر نشینان هنر شناس جامعه روبرو شد. او هنر را که تا آن زمان خاص اقشار مرفه جامعه بود به دانشجویان خلقی و زحمتکشان ملت خود ارائه میداد و اشعار و آهنگها و ترانه های او در میان توده های وسیع خلق بسرعت رسوخ کردند و فرهنگ مردمی با وجهائی نیرومند تر از هر زمان دیگر در سراسر کشور گسترش یافت.

در سال ۱۹۶۳ محبوبیت تئودور اکیس در میان توده ها بحدی رسیده بود که مقامات دولتی و هیئت حاکمه یونان او را برای نظم و آرامش عمومی عنصری خطرناک تشخیص دادند. در همین زمان خشم مردم

از شرکت یونان در پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) به نقطه اوج خود رسیده بود ، قبرس با بحران شدیدی دست به گریبان بود و جنگ ویتنام ابعاد وسیع تری می یافت . در همین سال گرگوریس لامبراکیس (استاد مترقی و مبارز)

GREGORIS LAMBRAKIS

دانشگاه آتن ، نماینده مجلس و ورزشکار معروف یونانی) که فیلم معروف " تجسم هنری شخصیت او میباشد - بدست لومین های مزدور عناصر ارتجاعی و با همکاری پلیس بقتل رسید . آهنگ های فیلم مزبور که معروفیت جهانی کسب کردند از آثار فنا ناپذیر تئود و راکیس میباشد . این قتل پر سرو صدای سیاسی یکی از عوامل عمده سرنگونی حکومت دست راستی و دراز مدت کارا مانلیس KARAMANLIS و روی کار آمدن حکومت سرهنگها در یونان بود . بعد از قتل لامبراکیس ، طرفداران او جنبشی بهمین نام بوجود آوردند که تئود و راکیس در رهبری آن قرارداد داشت و بجای لامبراکیس از حوزه انتخابیه او بعنوان نامزد حزب دست چپسی ا . د . ا . E. D. A. بنمایندگی مجلس انتخاب شد . این حزب نماینده نیروهای ائتلافی ای بود که طیف وسیعی از عناصر چپ و میانه رورا دربر میگرفت .

تئود و راکیس جاذبه خاصی برای جوانان داشت زیرا برخلاف جنبش آنارشیستی - اکزایستانسیالیستی متداول آنزمان - که در سالهای ۶۰ در غرب عده زیادی از جوانان را از مبارزات مثبت سیاسی و طبقاتی منحرف ساخته بود و بانفی سیاست و انکار هر نوع فعالیت اجتماعی - سیاسی مثبت در حقیقت به اهداف شوم طبقات حاکمه کمک میکرد - تئود و راکیس رهنمود های انقلابی و مثبتی در هنر و سیاست ب جوانان میداد . از آنجا که سخنرانی ها و مقالات تئود و راکیس در محافل کوچک نیروهای انقلابی و نشریات کم خواننده چپ منتشر میشدند لذا موسیقی تنها ابزار و وسیله ای بود که توسط آن میتوانست با توده های وسیع خلق تماس داشته باشد و قلوب میلیونها انسانرا تحت تاثیر قرار دهد . بهمین جهت از اوایل سالهای ۱۹۶۰ ، حکومت وقت اجازه نداد که تئود و راکیس کنسرت های خود را در مراکز عمومی فرهنگی و تالارهای موسیقی اجرا نماید . در نتیجه تئود و راکیس در زمین های ورزشی و سایر مراکزی که رسمیت کمتری داشتند کنسرت های خود را اجرا کرد . و همین موضوع باعث شد که موسیقی او بیش از پیش در خدمت توده ها قرار گیرد ، بر روی آنها اثر بگذارد و متقابلاً " از آنها الهام بگیرد . این شیوه جدید عرضه هنر به توده های خلق باعث شد که در تابستان ۱۹۶۶ فستیوال موسیقی بزرگی ترتیب داده شود و برای مدت دو ماه با استعداد ترین و اصیل ترین آهنگسازان در کنسرت های بیشماری که در زمین های ورزشی و اماکن عمومی

اجرا میشد ، آثار هنری خود را ب مردم عرضه داشتند و میلیونها نفر در سراسر کشور با هنرمندان خلقی آشنا شدند .

تئود وراکیس همچنین ارکسترهای فولکور متعددی را که آهنگهای خلقی و ترانه های مطلوب توده ها را اجرا میکردند ، رهبری کرد و نیز ارکستر سمفونیک کوچک آتن را که آثار کلاسیک را ارائه میداد ، تاسیس نمود که هم آثار خود او و هم آثار سایر موسیقی دانان را اجرا میکرد .

موسیقی دانان جوان یونان ابتکارات تئود وراکیس را دنبال کردند و بتدریج سبک جدیدی در موسیقی یونانی بوجود آمد که بحق میتوان آنرا موسیقی اصیل "یونانی" نام نهاد . با وجود این تئود وراکیس - همانند سایر هنرمندان بزرگ جهانی - فقط متعلق به یونان نیست و می بینیم که اکثر نیروهای انقلابی جهان در سرودها ، ترانه های رزمی ، فیلم ها و قطعات هنری خود از این هنرمند مترقی الهام میگیرند و در بسیاری از موارد از آهنگهای او استفاده میکنند . و همین معروفیت و محبوبیت جهانی تئود وراکیس موجب شد که جوایز بین المللی بیشماری با او اهدا ، گردد . از جمله در سال ۱۹۵۷ در فستیوال بین المللی جوانان بد ریافت جایزه نایل آمد . در سال ۱۹۵۹ جایزه بهترین آهنگساز اروپائی را برد و در ۱۹۶۳ جایزه معروف سیبلیوس SIBELIUS را بمناسبت مجموعه آثار هنری خود دریافت نمود .

و درست بخاطر همین معروفیت و محبوبیت جهانی بود که کودتا چیان مرتجع یونانی و حکومت دست نشانده سرهنگان ضد خلقی چند هفته بعد از روی کار آمدنشان در سال ۱۹۶۷ طی بخشنامه خاصی پخش هر نوع از آهنگها و سرودهای تئود وراکیس را ممنوع ساختند و در اعلامیه ۸ ماهه خود موسیقی او را رسماً تحریم نمودند و متخلفین از این فرمان بیشرمانه را تهدید به محاکمه در دادگاههای زمان جنگ نمودند و مشمول مقررات خشن حکومت نظامی نمودند . و عملاً نیز عده کثیری بسهمین جهت بعنوان ترمذ از دستوران نظامیان ، مجازاتهای سختی را تحمل کردند و مدتها ب زندان افتادند .

در شب تاریخی و شوم ۲۱ آوریل ۱۹۶۷ (شب کودتای سرهنگان یونانی) تئود وراکیس سرگرم تهیه یک اثر بزرگ هنری بود که ناگهان نیروهای نظامی بخانه او هجوم آوردند ولی او موفق بفرار شد و دو روز بعد بیانیهای انتشار داد که در آن آغاز دوران جدیدی از مبارزه و مقاومت را بشارت میداد . تئود وراکیس بعد از کودتای سرهنگان همچنان فعالیتهای هنری خود ادامه میداد و در عین حال بشدت در شرایط زیرزمینی بمبارزات ضد دیکتاتوری خود مشغول بود بطوریکه در

مدت سه ماه باتفاق عده دیگری از مبارزین مترقی "جبهه میهن پرستان" را تشکیل داد. در ۲۳ اوت مخفی گاه او کشف شد و تئود وراکیس دستگیر گردید و تحت شکنجه های شدیدی قرار گرفت که آثار آن هنوز بر پیکر او باقی مانده اند. در همین ایام نیز او با الهام از اراده آهنی و اعتقاد راسخ همزمان خود که در زیر شکنجه های وحشیانه نظامیان و مامورین امنیتی جان می سپردند ولی سر تسلیم فرود نمی آوردند، آثار هنری پرارزش و جاودانه دیگری ساخت که مخفیانه از زندان بخارج برده میشد و در میان انقلابیون فراری دست بدست میگشت. آثار هنری

SUN + TIME (خورشید و زمان)
 THE ANDREAS CYCLE از جمله آثار این دوران میباشد.

او در زندان با آواز خود و آهنگهایی که میساخت و با انگشتان دست خود روی میز و نیمکت و درودیوار زندان اجرا میکرد، شورانقلابی را در میان زندانیان زنده نگاه میداشت و علاوه بر این کلاسهای درسی برای زندانیان ترتیب داد و از وجود دانشگاهیان زندانی برای تدریس علوم مختلف و از جمله آموختن زبانهای خارجی گوناگون به زندانیان استفاده کرد و در واقع محیط زندان را تبدیل به کلاس دانشگاه نمود و خود هر روز از ساعت ۸/۵ صبح تا ۷/۵ بعد از ظهر بزندانیان تعلیم موسیقی میداد.

در همین ایام زندان بود که با دریافت اشعار SEFERIS از خارج از زندان آهنگهای معروف EPIPHANY و MYTHICAL STORY را بر اساس این اشعار ساخت.

وقتی در ۲۷ ژانویه ۱۹۶۸ از زندان آزاد شد زندانیان بدورش حلقه زدند و دسته جمعی شعر معروف A LITTLE BIT FURTHER ON را خواندند.

تئود وراکیس بعد از مرخص شدن از زندان مدتی در خانه اش تحت نظر بود و بعزت تماسهای مخفیانه ای که با انقلابیون دیگر داشت بد هکده کوهستانی دور افتاده ای تبعید شد. و در آنجا اگرچه با خانواده اش زندگی میکرد ولی همواره مورد بد رفتاریها و اهانت های رذیلانه گارد محافظ خود قرار میگرفت و مجبور بود که آزار و اهانت همسر و فرزندانش را برد بارانه تحمل کند. و در همین ایام بود که آهنگ معروف STATE OF SIEGE را با تمام رساند. تئود وراکیس در -

دوران تبعید خود بشدت از دور بودن از توده ها رنج میبرد و اتفاقاً همین موضوع نیز انگیزه خلاقیت نوع دیگری گردید که مجموعه آهنگهای "آرکادیاس" ARKADIAS، معروفترین آنها میباشد.

بالاخره در اکتبر ۱۹۶۹ تئود وراکیس بار دیگر از تبعیدگاه خود به یکی از زندانهای اطراف آتن بازگردانده شد و خوشحال بود که

میتواند در محیط زندان با گروهی از انقلابیون اسیر مصاحبت داشته باشد و از افکار و ایده های آنها الهام بگیرد . و در همین ایام بود که نوشتن سمفونی جدیدی بنام راون RAVEN را شروع کرد و آهنگهایی بر اساس اشعار انقلابی خلقهای افریقا ساخت .

متأسفانه در اثر شرایط نامناسب بهداشتی و عدم دسترسی کافی به وسایل درمانی بیماری سل او عود کرد و وضع جسمی او روبه وخامت گذاشت که سرانجام در اثر تلاش های خستگی ناپذیر اعضای خانواده اش و کمک دوستان فراوانش و کوشش بی پایان هنرمندان متمدنی کشورهای خارج و اعتراض شدید افکار عمومی در سطح بین المللی ، از زندان آزاد شد و بخارج از کشور تبعید گردید . حکومت سرهنگها از آن میترسید که این هنرمند جهانی در زندان بمیرد و بدنامی و ننگ و مشکلات بیشتری برای آنها بوجود آید .

در ۱۷ آوریل تئود وراکیس از آسایشگاه مسلولین آتن به پاریس انتقال داده شد و تحت عمل جراحی ریه قرار گرفت . ولی دو هفته بعد از عمل جراحی و در حالیکه هنوز بهبودی کامل نیافته بود ، بار دیگر بفعالیت های سیاسی خود ادامه داد و بیانیه ای برای ایجاد " جبهه متحده ضد دیکتاتوری " منتشر ساخت .

تئود وراکیس خود را پیرو مکتب مارکسیسم میدانند ولی به حزب کمونیست قدیمی (طرفدار روسیه) یونان اعتقادی ندارد بلکه معتقد به وحدت نیروهای انقلابی اصیل و مارکسیستهای متعهد و متمدنی است . تئود وراکیس دخالت نظامی روسیه در چکسلواکی را بشدت محکوم کرد و از آن تاریخ بعد آهنگها و اشعار وی در روسیه و کشورهای بلوک شرق ممنوع شد .

تئود وراکیس بعد از تبعید بخارج از کشور بیش از ۳۰۰ کنسرت در سراسر جهان اجرا نموده و موسیقی پر شور و انقلابی خود را در آمریکای شمالی و جنوبی ، استرالیا و خاورمیانه و سراسر اروپای غربی عرضه نموده است .

تئود وراکیس با بسیاری از سازمانهای انقلابی و متمدنی جهانی روابط دوستانه و همکاری های نزدیکی داشته است . از جمله در دوران فعالیت کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی (در زمان شاه) تماس های فراوان و روابط دوستانه ای با آن داشت و با پابلو نرودا شاعر بزرگ شیلی و برنده جایزه ادبی

BABLO NERUDA

نوبل همکاری داشت و بعد از کودتای شیلی و مرگ نرودا آهنگهایی برای

اشعار این شاعر بزرگ انقلابی از جمله CONTOGENERAL

در نوامبر ۱۹۷۳ شورش دانشجویان آتن ضربه مهلکی بر حکومت سرهنگان وارد آورد و با وجود آنکه چهارصد دانشجو و کارگری اسلحه در مقابله با تانکها و آتش مسلسل های آمریکائی سربازان حکومت سرهنگها از پای در آمدند ولی رژیم منحوس پاپادوپولوس PAPADOPOULUS سقوط کرد و رژیم دست راستی تر ژنرال ایوانیدیس IOANNIDES جانشین آن شد . ولی تئود وراکیس همچون سایر رزمندگان یونانی ایمن تغییر حکومت را قدمی بجلو و انگیزه جدیدی برای ادامه مبارزه در راه آزادی تلقی کرد . وقتی این حادثه بوقوع پیوست ، تئود وراکیس در کانادا کنسرت میداد و عکس العمل خود را بصورت ده آهنگی که به شهدای آتن اهدا کرد ، نشان داد .

در تابستان ۱۹۷۴ بساط حکومت نظامیان در آتن برچیده شد و آهنگهای تئود وراکیس بار دیگر در یونان آزاد شدند . و اکنون تئود وراکیس بار دیگر در وطن خود و در میان مردم زادگاه خویش بسر میبرد و همچنان بفعالیتهای سیاسی و هنری خود ادامه میدهد و خوشحالی است که دوران اختناق نظامی با وجود همه سخت گیریها و خشونت‌های وحشیانه اش قادر بقطع ریشه های عمیقی که آثار هنری پر ارزش او در مردم وطنش دوانده بودند نبوده و او و اشعار و آهنگها و ترانه هایش همچنان در دل توده های خلق جا دارند . تئود وراکیس نمونه یک هنرمند متعهد و انسان دوست است که بوظایف و مسئولیت‌های یک هنرمند اصیل خلقی بخوبی آشنا بوده و بشدت پای بند تعهدات سیاسی اجتماعی خویش میباشد .

بقیه از صفحه ۸۲

نژاد از وضع خود راضی نبودند زیرا موقعیت خاص یهودیان و اسلاوها در اتریش ، رقابت را برای روشنفکران مسیحی دشوار ساخته بود علاوه بر این با مشاهده پیشرفتهای سریع آلمان و رشد بطی توسعه سرمایه داری اتریش ، بیشتر به آلمان گرایش پیدا کردند و باین ترتیب ناسیونالیسم آلمانی تشدید یافت و " نفرت از هر آنچه غیر آلمانی " بود ، رونق گرفت . و مخصوصا در محافل روشنفکری و در میان افسران ذخیره طرفداران زیادی پیدا کرد . و این احساسات رمانتیک ناسیونالیستی و کینه لجوجانه ملی نسبت به یهودیان و اسلاوهای اتریش رفته رفته به بخشی از کارگران و جوانان خرده بورژوا نیز سرایت کرد . و در چنین شرایط و جو و موقعیتی بود که آدولف هیتلر بوجود آمد .

سه شاعر از سه قاره

یکی از دوستان با ذوق ما اشعاری را که از برخی شعرای مرفعی کشورهای مختلف جهان انتخاب کرده و بفارسی برگردانده است در اختیار ما قرار داد که ما با سپاس فراوان در هر شماره "علم و جامعه" از آنها استفاده خواهیم کرد.

"علم و جامعه"

فیض احمد فیض، شاعر معاصر پاکستانی بعزت افکار آزاد یخواهان—هش مدتی در زندان بسر برد و این شعر یکی از آثار آن دوره زندگی اوست.

شامگاهی در زندان

شب از پلکان پر پیچ و خم
از لابلای صور فلکی، بزیر میآمد
و بمن نزدیک و نزد یکتا میشد
گوئی میخواهد در گوشم نجوا کند
دست لطیف باد، درختان را نوازشگر است
درختان تبعیدی زندان
درختانی که در اثر نوازش باد
خجالت میکشند
و چون زندانیان پای در بند
سر را بزیر میافکنند، تا شاید
خود را از نقوش دست دوز دامن فلکی
پنهان سازند
انگشتان روشن ماه
با بخشندگی کامل

فقط نوک ساختمان زندان را لمس میکنند
 و گرد و خاکهای بخیل حتی مانع آن میشوند
 که ستارگان را نظاره کنیم
 و آسمان لا جوردی که تاب تحمل اینهمه بیعدالتی را ندارد
 از خجالت سرخ میشود و باز
 رنگ میبازد ، سفید میشود
 و آرام آرام سایه های تاریکی
 با سایه درختان بی سایه درهم میآمیزند
 و مانند لحظه تلخ جدائی از آزادی
 درختانرا بلرزه در میآورد

* * *

اما در این دقایق هستی بخش گذرای زندان
 اندیشه ای جسم و روح را بخود مشغول میدارد
 آنهائیکه زهر زورگویان را
 و زهر زندان را کشنده می پندارند
 آنکه از مرگ می هراسند
 نه امروز ، نه فردا هرگز پیروز نخواهند بود
 آنها ممکن است شمع آزادی رمرا خاموش کنند ولی
 آیا تابش ماه را هم میتوانند خاموش سازند ؟

فردنیاندو کوردیلو سروانتز CORDILLO CERVANTES

تنها بیست و هفت بهار را پشت سر گذاشت
 هم ، رزمنده بود وهم شاعر ، در سال ۱۹۴۰ در نیکاراگوا دیده
 بجهان گشود . وی رهبری چریکی دانشجویان نیکاراگوا را
 عهده دار بود و در سال ۱۹۶۷ در یکی از نبردها کشته شد .

حال میدانی که دیگر مرده است

حال میدانی که دیگر مرده است
 و میدانی برادر رزمنده است
 و در کدامین گور آرمیده است
 و میدانی که او را هیچ گاه
 در دل خاک سرد نسپردند
 و نیک میدانی که
 دل پر شور تو تنها مدفن اوست

و گل‌های سرخ در تمامی روزها شکوفا میشوند
و گل‌های سرخ تازه تری می‌آفرینند
که گور او را برای همیشه
در بر میگیرند

هاینریش هاینه

HEINRICH HEINE

این شاعر آزاده آلمانی در ۱۷۹۷ در شهر دسلد ورف آلمان
متولد شد و از همان آغاز جوانی در شمار یکی از شعرای بزرگ
ادبیات جهانی درآمد. هاینه از دوستان صمیمی ماركس و
انگلس بود و یکی از برجسته‌ترین و مؤثرترین سربازان آزادی -
بشریت نامیده شده است.

بسیاری از اشعار او در آثار آهنگ سازان بزرگی از قبیل
شوبرت، لیست، اشتراوس و شومان مورد استفاده قرار گرفته
اند

و آنها که می‌بافند

در چشم آنها از سرشگ خبری نیست
زیرا که در اثر سیل سرشگ
عمر دید آنها دیری نمی‌پاید
در کارگاه‌هایشان نشسته‌اند
و از طریق دندان‌هایشان که چون سنگ آسیاب بهم می‌سایند
گوئی این شکوه را سر میدهند که
ما داریم می‌بافیم میدانم چه؟ ای آلمان!
کفن برای تو
و کفن‌های زیادی با تار و پودی از نفرین
اینست آنچه می‌بافیم و می‌بافیم

*

*

آه . . . نفرین بر تو ای سرنوشت آلمانی
که آنقدر بخاطر تو گریستیم
نفرین بر تو ای سرمای استخوان سوز زمستانی
و نفرین بر تو ای گرسنگی
که در "بودنت" دانستیم که "نیستیم"

وہ کہ چہ بیہودہ با تکیہ بر امید ی واهی
همراه نیایش ها ناله کردیم
و تو ای سرنوشت آسمانی
چہ بیرحمانہ خاطر ما را آزدی
شکوه‌های شبگیر ما را ناشنیده گرفتی
و درد همه گیر ما را بباد مسخره گرفتی
با تمامی این احوال ، ما میبافیم و میبافیم

* *

نفرین بر پادشاه
کہ برای پذیرائی بہتر از یاوہ های شکم گندہ ها
در پرہ گوشہای خود عطر میپاشد
گوشہائی را کہ نالہ ہی پناہ بینوایان میخراشد .
ما را چون سگہای ولگرد
در کوچہ پس کوچہ ها بہ گلولہ می بندند
و از زاغہ ها و آلونک های ما ،
مالیات فشنک ها را میگیرند و می خندند .
با تمامی این احوال ، ما می بافیم و می بافیم

* *

نفرین بر این سرزمینی کہ مام میبہنش می نامند
و تصور ما چنین بود کہ ، از آن ماست
سرزمینی کہ از روئیدن و شکفتن ہرزہ گلہای تباہی
در پهنہ آن ہنگامہ ای برپاست .
اما غچہ های حقیقت در خاک آن ناشکفته پریر میشوند
و زالوہا ، چاق تر و چاق تر میشوند
با تمامی این احوال ، ما می بافیم و می بافیم

* *

ابزار پر تحرک کارگاہ با ہر توقی بیگانہ اند
و باین جہت ما شب و روز می بافیم
ای آلمان کہنسال میدانی چہ می بافیم ؟
کفن سرنوشت سیہ فرجام ترا
کہ تار و پودش نفرین های بیشمار ماست
این است آنچه می بافیم و می بافیم .